

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228142

UNIVERSAL
LIBRARY

DAMAGE BOOK

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۹۲۸ Accession No. P430

Author حنین محمد علی

Title تاریخ احوال و تذکرہ حال مولانا شیخ

This book should be returned on or before the date last marked below.

محمد علی حنین -

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ^ص ۹۲۸ Accession No. P430

Author حنین ، شیخ محمد علی

Title تاریخ احوال و تزک حال مولانا شیخ

This book should be returned on or before the date last marked below
محمد علی حنین -

کتابت مطاب

تاریخ احوال و تذکره حال مولانا شیخ محمد علی عربین

بخط خوب و کاغذ مرغوب و نهایت صحت مخصوص

طلبای دارالفنون بمبئی

۱۹۰۸

بسی و اہتمام عبد جانی محمد اردکانی

در مطبع شہابی بزیر طبع آراستہ گردید

فی شہر ربيع الاول ۱۳۲۳

ہر کس طالب این کتاب است در مندی بازار دکان نمبر ۲۱

نزد خود حقیر محمد اردکانی یافت میشود

P 928 T

Arizin

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تایخ احوال و تذکره حال مولانا شیخ محمد علی حری
که خود نوشته است

رباع

عزنتی در دام بال و پر شکن منجو آتم	غست عالم جای پروزی که من منجو آتم
بعد مگم نیست تاب باز منت از کسی	آتش تن از خاکستر کفن منجو آتم

وله ایضا

تا کی برای گریه جگر خون کند کسی	خرچ پروم داخل کم چون کند کسی
در زیر آسمان بود آسودگی محال	خود را مگر ز دایره سرون کند کسی

نحوه و ناله التبی و تعظم عبوده الوتقی و نصلی علی سید المصطفی و آله اعلام الهدی
لرغمته

یارای زبان گو که شای تو گنم	توصف کمال کبر بای تو گنم
چیزی به بساط ما تمیدستان نیست	جانی که تو داده مندی تو گنم

چون انسان را بهین شمره و کزین سرمایه در کارگاه آفرینش محتمل غیر نیست
 و از اینست که گروهی از دانشمندان و قدر وقت شناسان بتدوین
 کتب تواریخ و تحریر احوال هر بدونیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن
 بیابان برده اند و باجمعه تصحیح سیر و اخبار را نسبت بطبقات انام علی اختلاف
 مراتب هم نواید بشمار است و چون این سرگشته عمر با شغلی تلف کرده چه چشم
 حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگارندگان
 خالی از فائده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنا بر
 سببها تخلیص و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست
 خواست که بذکر شمه از حالات و واقعات خود که درین مجاله سجا طرمانده بود
 و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش عبارت
 مورث طال خود پرتو مان نخرده و دوستان زیاد کاری و آسیدگان را
 تذکاری باشد مامول از ناظر کرام آنکه سطر شفقت و رحم نکرند و بطلب مغفرت
 این شرم کوی سعادت را سعادت فرمایند بنا آتمان از آنکه حتمه بیخ نام بر باشد

اجداد هشتم

و اما المستمد بواهب الموهب محمد المدعو علی بن ابی طالب بن عبد الله بن علی بن
 عطاء الله بن اسمعیل بن اسحاق بن نور الدین محمد بن شهاب الدین علی بن یحیی
 بن عبد الواحد بن شمس الدین محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدین علی بن شیخ ارباب
 قدوة العارفین تاج الدین ابراهیم المعروف بزاهد الجیلانی قدس الله
 ارواحهم و ختم لی باکسنی
 از اجداد این نصیر شیخ

علی بلده استمار که موطن و مدفن شیخ است گذاشته بدار السلطنت لاهیجان که احسن بلاد کیلان است سکنی نمود و از آن زمان بازل لاهیجان متوطن اجداد کردید اجد فقیر شیخ اعلی ابن عطاء الله از معارف علمای زمان خود بود خان احمد خان بادشاه لیلان نظر باستعدادی که داشته در عظیم او مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه را از ایشان استفاده نموده در دار السلطنت قرظین بصحبت شیخ فیصل بسا، الدین محمد عالمی علیه الرحمه رسیده مونس است تمام با هم داشتند چنانکه در شرح حدیث معراج که از تحقیقات عالیه ۲ ایشان است به تقریبی در فواید آن ذکر صحبت خود با شیخ علیه الرحمه نموده و از مصنفات ایشان است شرح فارسی بر کلیات قانون که با تلماسه شان احمد خان نوشته و رساله اثبات واجب که مقدر دانش او از آن معلوم تواند شد و رساله حل شبهه جذرا صم و این همه در نسخه خطی ایشان در کتاب خان والد علامه طاب ثراه بنظر فقیر رسیده و حاشیه مبسوطه بر فصوص فارابی و غیره با تکمیل علوم در خدمت سید الحقین امیر فخر الدین سماکی استرآبادی نموده بکفایت شعر رغبت داشته وحدت تخصص ایشان است و بجز سخنان عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده دیوان بدو هفتاد بیت بنفذ

از انجمله است

تغزل

رسیده

معشوق ز عاشق خبری داشته باشد
می آید اگر بال و پیری داشته باشد
آیا شب هجران سحری داشته باشد

خوب است محبت اثری داشته باشد
دل زلفت بر آتش که عاشق سینه
مردم ز بس نایب و سیاره شمردیم

دل را بطاق ابر و جانا سوختم	تندل کعبه را صنم خان سوختم
و حدت چه حالیت که خوابت نمیرد	ما خود پس بگفتن آفانه سوختم

ولد ایشان منحصراً شیخ عبداللہ بود کسب فنون علم از والد خود نموده بتقوی و انقطاع از دنیا اتصاف داشته آنچه از وجه معاش و املاک موردی حاصل آمدی بقلبی قناعت نمودی و باقی را صرف دوستان و محتاجان کردی سه پسر از ایشان منخلف شد شیخ عطاء اللہ و شیخ ابوطالب و شیخ ابراہیم شیخ عطاء اللہ که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم العلماء آن دیار و در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت در سن کمولت در گذشت و اولاد از او نماند شیخ ابراہیم که کمترین برادران بواز مستعدان روزگار و مجلو فطرت و ذکا اتصاف داشته مراتب متداوله علیہ را کتاب نموده سرآمد قرآن کردید و بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میانہ دشوار شدی مصحف مجید و صحیفہ کاملہ مترجم با تمام رسانیدہ جہت والد مرحوم باصفهان فرستادہ بود ہر دور را بفقیر شغقت نمودہ بودند خوش نویشان مشہور اصفہان زد دیدن آن بہر نامی بردند و در ترسل و انشا جہات تمام داشت منشآت ایشان در سفایں مستعدان مسطورہ و مشہور است در شعر و معما سلیقہ درست و احیاناً بہ گفتن مسل نمودی این چند بیت از ایشان

بے باعی

بادہ خون جگر ما ست ز مینا سلب	گو ہر اند چشم ترا ست ز دریا سلب
-------------------------------	---------------------------------

پی لیلی نتوان گشت چه همچون در دست آنچه در سینه توان یافت بصر مطلب

وله رماکی

در کلش دهر محرم راز بنود
پنخان نتوان ز منزه پروازی کرد
در بزم زمانه نقشه پرواز بنود
بستیم زبان کسی هم آواز بنود

فیقر در صغر سن که در خدمت والد بلاء بجان رسیدم سعادت شادان
آن عم عالی مقدر در یافتم حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و شگفتگی و
مجلس آرائی تا امروز مثل او کمتر دیده ام ده سال پیش از والد علامه در
لاهیجان بر حمت ایزدی پیوست یک سپهر مسکینی شیخ مفید و دو عصبیه از
ایشان مانده بود و هر سه پس از چند روز اول شباب درگذشت

مجله احوال والد مرحوم ۳۰

من غریب الاقترار علی الکتبه من غریب الصلوح والعباده آنا والذکر
در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمیه نزد مولانا می تامل
حسن شیخ الاسلام کیلانی بشوق در آنک صحبت فضولی عراقی با هفتاد آمد
در مدرس استاد و العلماء آقا حسین خوانساری علیه الرحمة که آثار فضایل و
مناقش از غایت اشتها می نیاز از اظهار است با استفاده مشغول شدند
و دعوی زنده را در خدمت بظلمتوس زمان غلامی مولانا محمد رفیع کربفعا
مشهور است تکمیل نموده چنان استغرافی در مطالعه و مباحث یافتند که محصلین
کتر می آمده باشد و تا او اخر عمر بر همان منهاج بود جماعتی کثیره از اصحاب
تحصیل برکت تربیت ایشان براتب عالی رسیدند و در کتاب خانه ایشان

که زیاده پنج هنر مجلد بود هیچ کتاب علمی بنظر در نیامد که از اول تا به آخر
بتصحیح ایشان در نیامده باشد و اکثر محشی بخط ایشان بود و قریب به هفتاد مجلد
که از اجمله تفسیر ضیاء و قافوس اللغة و شرح لمعه و مقام تهذیب حدیث و شال
ذالک بود و قلم خود کتابت نموده میفرمود که من مکر در شبانه روزی یکبار بیت و زیاده
نوشته ام خطی بغایت زیاده و واضح داشتند از ایشان شنیده ام که میفرمودند و الدم در
حیات بود که باصفهان آدم و به این سبب که مها و اوطن اختیار کنم زیاده بر قدر
مصارف ضروری بجهت من نمی فرستادند و از اہم در عرض سال بچند دفعه میرسانیدند
لہذا انقدر که میخواستم برای قیام کتاب زر مقدور نبود بسیاری را خود می نوشتم
بعد از چندی که والد رحلت گردانیدہ معاودت بلا ہیجان از خاطر چو شد

باجملہ در اصفهان مکانی خریدہ بر عارتش افزودند و عازم سفر حجاز شدہ از راه شام
بطواف بیت اللہ احرام شرف شدہ بخداد باز گشتند و چندی در شام و تبرکہ بمرکز
بسر برودہ باز باصفهان مراجعت نمودند و از اہالی آنجا حاجی غایت اللہ اصفہانی
را کہ از تقی و اخیار بود با ایشان موافقت پیدا کرد و جنبہ خود را با ایشان تزویج
اولاً انحصار چار سپرد و مولود نخستین این بمقدور است و سہ دیگر یکی در کودکی و دود
غفوان شباب در گذشتہ

مجملاً اگر در محاسن صفات و اخلاق کامل و غلو محبت و فطرت و قوت ایمان
و کمال فضل و دانش آن علامہ مخیر و خوض رود سخن بد را نمی کشد و با باشد کہ عمل بر میان
و چون اخلاق این خاک را کند در هیچ فن از فنون علوم نبود کہ مهارتش بحال نباشد
و با این حال ہرگز مہمات نخورد بچنانکہ رسم علماست نہ شتی و با ادنی کسی از اہل

تحصیل و فرومایگان مصاحبان سلوک کردی و با آنکه طول عمر مباحثه و افاده گذرانند
از جدل بغایت محترز بودی و این شیوه را مکروه داشتی هیچ یک از افاضل را بحسن نظر بر وی
ضعیف ایشان ندیده ام عفو نفسش چنان که در نظر متمش دنیا قدر کف خاک نبود هرگز همت
بر تحصیل مال و جاه و نیوی که ادنی تلمیذ او را بانگ مسامحه بود اکل میسر بود نکاشت و در
طبع اندیشه فرونی تن آسائی نداشت بارها شنیده ام که میفرمود لقمه نان حلالی که
رایق عبادت ساخته ما را کافی است و داعی بر تحصیل دنیا اگر پرورش دیگران باشد
بر خواهند گناخت بی ذلت نفس مومن میسر نیست و نزد من سرسخت و تها قطع نظر کردن
و گذاشتن آن چیزی است که دوستهای مردم است با ایشان هرگز مبادرت با شنائی ارباب
دل نگرودی و با جمعی از امرای اکا بر و اعیان که اخلاص داشتند و نهایت آداب مرع میباش
بزرگانه سلوک نمودی عبادت و و عرش بمشاید بود که در عرض هست پنج سال که با ایشان
بسر بودم هرگز فعلی که در شرع مکروه باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم شب در هیچ
حال چه در صحت چه در مرض بعد از بستر بهتر است نیافته ام شش هفت سال پیش از وفات
عزت و خلوت بر مزاجش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا پیرامون انتظام
امور معاش اهل خانه نمیکرد و دیدن فقیران در آن باب مختار ساخته گاهی بطلال مشغول
میشد و بیشتر اوقات گریان بود و اکثر لیالی را بعبادت ایجا مینمود سخن بر کسی زیاد برضه
تعمقی و سخن گفتن کسی را هم خوش نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری
در سن هفت و نوزده سالگی امراض شدت کرد و ضعف مستولی شد صباحی که چاشنگاه
آن رحلت کرد مرا طلبیده و سفارش بازماندگان و نیکوکاری با ایشان نمود
پس در مود چنانکه مرخص نمود داشتی خدی از تو خوشنود با دو صیت من بتوانست که هر چند

اوضاع دنیا را بر وفق مرام نه بنی و زمانه ناسازگار افتد باید که بدلت ضما
 ندهی و لقب و بناله روی خفیا رنگی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر
 توانی زیاده توقف کن که شاید از ماکسی باقی ماند و این سخن را فقیر درینا فتم
 تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان پدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام تبرکه
 بهر چه دست دهد و میسر آید ما را فراموش کن بعد از ساعتی چند بعالم بقا ارتحال فرمود
 مدفن ایشان در مقابر مشهوره هزار بابا کن الدین در جنت تربت عارف ربنا
 مولانا حسن دانشمند کبیرا نیست افاض الله تعالی علیه شاه ایوب الرحمة والغفر
 و اسکند فی فراویس انجمن حدیث از مرثیه که در قوت آن عالی مقام تعلیم آمده بود ثبت قناد

عزل

نمی نذر کسبستی مینای خالی را
 مثل چون بید مجنون کشته ام آشفته حالی را
 سحر است میگویم لمحطه یاد خورد سالی را
 ندانستم که پوشد خاک سافل کوه عالی را
 مثالی نیست در عالم هویدا همیشه را
 ز خاطر برده ام کیمیا ره مصرعهای خالی را

پهلوزمکت ایضا فحقیقت برید کاشته
 کشیدی تا زمن دست فوارش ای حمن پرا
 تو در پیرانه سر رفتی و من جسم نخت پریم
 نمان ای عرش رفعت تا ندیم در دل کجا
 کستی تا زهم شیرازه تالیف جسمانی
 بدل آه رسائی دارم از مجموعه آتش

ولادت را قم من عرایب الخط

رغبت بانث و شعر حادثه جسمانی مذکور برخی از اساتید اعلام
 اما مجمل احوال این بمقدور ولادت در روز دوشنبه بیت و نهم شهر ربیع الآخر
 هزار و یکصد و سه هجریه در دارالتلطف اصفهان اتفاق افتاده و هموز چیزی از احوال ایام

رضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بتعلیم نمود در آن اوان مولانای اعظم آتشاه محمد شیرازی علیه الرحمه که از اعلام روزگار بود وارد اصفهان در روزیکه در منزل والد علامه همان فقیر را بخدمت ایشان برآورد و تعلیم از وی بتمن حاضر نمود مولانای مزبور بعد از بسط این آیات را سه بوسه تفسیر فرمود در شرح لی صدر و لیتری امری و اصل عقده من سانی فقیرا قولی و فاتحه خوانده نوارش فرمود در دو سال سواد نمائی و خطی میسر آمده و شوقی مضرب تحصیل حاصل شده هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود گفتم فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر سایل صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزود فکر فتر رسا و چند از منطق تعسیم که دند مرا بان فن زیاده شوق و شغف پیدا آمد در دست اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب مینمود و تخمین میفرمود و شوق افزونی میکرد چون بسببیت موزون بود از شعر لذتی عظیم می یافتم و بکلمت میل میشد و مدتی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا ازان منع نمودی و والد مرحوم نیز مبالغه در ترک آن داشتی و مرا صرف طبیعت یکباره ازان ممکن بود چیزی که وارد خاطر میشد می نوشتم و بنام میداشتم در سن هشت سالگی والد مرحوم اشارت بجوید قرائت قرآن نمود در مولانا ملک حسین قاری اصفهانی که از صلحای زمان در آن فن ممتاز اقران بود دو سال قرائت نموده چند ساله در آن علم خواندم و ازان منسوخ حاصل آمده حسن قرائت من در آن اسمع شد پس والد علامه از فرط اشفاق که داشت خود بتعلیم من پرداخت شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه و تمذیب و شرح ایساغوجی و شرح شمیه و شرح مطالع در منطق و شرح هدایه و حکمة العین با خواش و مختصر تلخیص و تمام مطول و معنی اللیب

و جعفریه و مختصر نافع و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه و من لایخضره لفقیه در خدمت ایشان خوانده ام و هم در صفر سن و الی مرجم مرا بخدمت عارفان و معارف قدوه مشایخ کرام شیخ خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در آن وقت از عزلت گزیدگان آن دیار بود برده خواهم تربیت و ارشاد نمود و در سی و سه سال بخدمت ایشان میرسیدم اگر چه کتابی نخبه‌س در خدمت او خوانده ام لیکن هر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذی بخط خود نوشته میدادند و از آن تعلیم میفرمودند مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتاب است و در اصلاح تزکیه نفس ناقص حدیث الثقات و مبالغه مینمودند که زمان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر ایادی و حقوق آن عارف کامل عاجز است لکن اگر قصور استعداد من بودی سر آینه بر کاس تربیت و انعام آن بزرگوار بجماعی که بایست رسانیدی وی از کار مشایخ عارفان و جامع علوم فاضله در باطن بود اگر خواهی که شمه از حالات ظاهر و کرامات و مقامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالمیقام را شرح دهم که شایسته شود و بالجمله چون طبع ایشان موزون و احیاناً بگفتن شعر رغبت مینمود و مطلع لبین سخن بود از آن چندان منع و زجر نمیزمود بلکه گاهی امر بخواندن جنزی که گفته بودم میگردید و مختص بلفظ خرن از زبان کهر باریان است این رباعی از شعرا آن قدوه کرام ثبت افتاد

رباعی

ایشوخ بیا در دل درویش نشین	کان سنگی بر بکر ریش نشین
در هجر تو دامنم گستان شده است	بکدم بجانار کشته خویش نشین

و در همان اوان ایشان بر حمت حق پیوستند پس از آن والد علامه سفارش

تعلیم و تربیت فقیر با فضل عارف شیخ بهاء الدین کیلانی که از تلامذه سید محمد کمال
 میر قوام علیه الرحمه و از کوشه نشنان و جامع فضایل صوری و معنوی بود نمودند
 در خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب احیای العلوم و رسائل اسطراب و شرح
 چینی خواندم و والد مرحوم مرا شایسته بمطالعه کتب اخلاق میفرمود و جمعی از متقدمین
 اهل تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحثه ایشان نموده آنچه از آن
 نموده بودم با ایشان تکرار میرفت و حق تعالی برکت و دوستی در اوقات من که مرت
 بود و با وجود اشتغال کثیره فرصت تنگی نمی نمود و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا مقرب
 داشت که التفات بلذات نداشتم مگر در شبها از کثرت بیداری من والدین را ترحم
 آمده مرا نصیحت و التماس با ترحمت میکردند و سود نداشت و آنچه را بدرست میخواندم
 بمطالعه اخذ نموده مواضع مشکله را از والد سؤال میکردم و آن مقدر از کتب مختلفه
 متبینه که در اندک مدتی بمطالعه من درآمد مگر قلبی از علای متبینه را میسر آمده باشد و با
 رغبتی موفوره بطاعات و عبادات بود و لذتی عجیب از ان میافتم و لیالی و ایام صحبه
 و اوقات متبرکه را مصروف با حیا و مواظبت با ذکر و دعوات ماثوره مینوادم و بسیار
 از نوافل و سنن عملیه ضایع نمیشد و دل را طرف ذرقت و صفائی و سینه را از تشاهی بود
 و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه کفتم از مقوله ذکر النعم من بضایع المساکین است
 افوسس افوسس چه دانستم که کار باین در ماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون کشیده
 خواهد کشید و کام بلذت خود گرفته را باید با نیمه تلخی و زهر جانکد زان کام ساخت
 و بت بلیل ساورتنی غمگنده من ارتش فی نیا بهائتم نافع
 حسرت بی پایان و غم جانکد ای نیست که دین بیکه نفسی که باقی مانده باشد بیکه

به سود دهر از نفعی مقصود نیست

کو فصل بسیاری که زمی کام برآرم

صدق امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال اذروا فزار النعم فاکمل شاره در مردود

آسایش است آنچه بخاطر غیر رسد

آن روزگار نیست که من آرزو کنم

دهم در آن اوان از برکت تقوی و ورعی که مرزوق شده بود مرا در سال خیز

علیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرتی رویداد و خاطر مطمئن بقای و بی فقها

و معمول بین الناس نمیشد و در آن باب نوح عظیم کردم و حادث را اصل و ماخذ

دانت بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرس محمد الزمان

آقا مادی خلف مولانا محمد صالح مازندرانی علیه الرحمه استفاده نمودم و نظر در رجال

حدیث و اسناد آن کردم و رجوع بکتاب استدلالیه فقها و تشخیص طرق استنباط

ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث که ششم و در آن باب جهد موفور کردم تا آنکه

در مسائلی که در محتاج الیه و معمول به بود بقدر وسع اطمینانی حاصل آمد و از تعلیق محض

خاصه با مخالفین ارار و عدم عصمت احدی از مفتیان که بر خص اقدام است و موثقت

حیرت فی کلمه را می حاصل آمد و در آن اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم بر من استند

پیش از آنکه بنوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل مبرور مولانا

محمد محسن کاشانیست نزد ایشان قرائت کرده با تمام رسانیدم و با کثرت مشاغل

تحصیل و وظایف مرثوقی موفور بصحت مستعدان و موزنون بود و با جماعتی از آن

ظایفه محتاط بودم روزی در منزل والد علامه مجلسی از مستعدان منفعه بودم هر اس

در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان بود یکی از حاضران این بیت

ملا محشم کاشی را بر خواند

ای قامت بلندت ان در کند تو رخا ئی آفریده فت بلند تو

و بعضی از حضار تحسین طبع نموده و الدم مرحوم فرمود که دیوان ملا محشم منظر من در آینه
شاعری بان استاد است اما کلاش بی تک است و آن مقرر از حلاوت که تدارک
بی کلی کند نذر با آنکه تک در سخن شاید که کلو سوز تر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع
بلند او انمعنی مستنبط توان شد دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع
مانوش نشود چه قامت را در کند افتاده گفتن با سلیقه درست نیست اگر لفظ قامت
نبودی و گفتی ای که بلند قدان در کند تو از این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق
نمودند پس متوجس شده فرمود میدانم که از شاعری هنوز باز نیامده اگر توانی درین
بیتی گفت بگو همان لفظ امر مطلق بخاطر رسید و چون نظر ایشان باز بمن افتاد در یافتند
که چیزی بخاطر مر رسیده فرمود که اگر گفتی بخوان و حجاب مکن این مطلع بر خواندم

صید از حرم کشد خم عبد بلند تو فریاد از تظاول مشکین کند تو

حاضران از جا درآمدند و آفرینها گفتند تا ایشان در تحسین بودند مرابیت دیگر
بخاطر رسیده بر خواندم

شدر شک طور از آمدنت کوی عاقبتان بنشین که باد خسروه جانها سپند تو

درین مرتبه والد علامه نیز از جا درآمد و تحسین کرده فرمود که آنچه میگفتم در شعر ملا
محشم نیست درین هست بیت دیگر خواندم

مشکل شد است کار دل از عشق و خوشم شاید رسد بخاطر مشکل پسند تو

و همچنین بانندگ تا ملی بیت دیگر میگفتم تا منول تمام خواندم حاضر گفتند که این

طرز شعر بدیهه گفتن امروز مقدور نیست و والد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن
 دادم اما نه آن مقدار که وقت ضایع کنی و قلم آنیکه در سر کار خود داشت برای
 نوشتن این غزل مرالغام منسرمود

در همان اوان مرا حادثه سخت رسیده فرتی در احوال پیدا مدبوش بهار
 و خرمی روز کار بود با جمعی یاران خود بصبحه رقم و اسب تا ختم اسب در دیدن
 بیفتاد و استخوان دست رست من کوفته شد و تا یکسال با صلاح نیامده استادان
 ما هر معالجه ما میگردند و رنجی صعب کشیدم و پس از خندی که وجع تسکین یافته بود
 همچنان بیکار و بارگردن بود چون خوی نوشتن داشتیم قلم بدست چپ گرفته
 سوده میگردم و در آن مصیبت و اندوه شعر بسیاری گفته ام از جمله مشهور
 ساقی نامه است که افتتاح آن اینست

بهشت از تو دارند پاکان هوس
 به آزادیم خط سیمپانه

خدایا توئی اگر از راز و بس
 من رستی و کنج میخانه

تجیناً هر بیت است بغایت سنجیده و مستانه گفته شده تا آنکه
 حق تعالی از آن در دوالم صحت بخشید و پر کند کی جمعیت کرد این

ذکر معدودی از افاضل معاصرین

اکنون برخی از افاضل و معارف که در صغر سن با صفهان ملاقات ایشان نمودم
 و هم در آن اوان رحلت کرده اند بقلم آمد از آنجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر
 اصفهانی است که شیخ الاسلام و از مشایخ میر محمد شین و فقهای امامیه بود مؤلفات
 مشهوره دارد سه چهار نوبت ایشان را دیده ام در هفتاد و دو ساکنی در هنر

صد و ده مجری درگذشت دیگر عمده السادات میرزا علاء الدین محمد معروف
 بکلمتانه است از افاضل و اتقیا بود و باوالدمرحوم اختصاص تمام داشت بعباده
 وافاده بسر طبر در کتب متداوله شرعیة تعلیقات دارد و روزگاری با سودکی و عزیزی
 داشت در همان اوان او نیز درگذشت و اولادش بمناسب دیوانی آوده شدند
 و ایشان را آن غمت و احترام ننماید دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر علی قاضی است وی از
 مشایخ بلده که و از اعظم نمانده است و العلماء آقا حسین خونساری و جامع فنون علوم
 بود در مدسسه اوجمی کثیر از افاضل استفاده میکردند و روزگاری بعزت و احشام داشت
 بمنصب شیخ الاسلام میرسید و آن شغل خطیر را بر پنج ستوده تقدیم کرد و از وفور محتاج
 که در امور ملکی و قوانین معاشرت که داشت بوزارت اعظم نوید یافت بعضی امرا
 سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او کوشیدند و پادشاه را
 اذن اراده در گذرانیدن در تنگ کجولت درگذشت و در حایر حسین علیه السلام مد
 شد چون باوالدمرحوم مودت و الفت تمام داشت فقیر بخدمت ایشان رسیده دیگر
 برادر کتر ایشان شیخ علی است او نیز در سلک فضلا بود و بعد از برادر خود بچند سال
 درگذشت دیگر مسیح الزمان اخوند سیحانی کاشانیت بریور فضل و کمال است
 تمیز و امامدمرحوم و امامدمرحوم آقا حسین خونساری و بغایت ستوده خصال و توفیق
 صحبت بودیم بسیاری گفته و مشأت نفیسه صاحب تخلص داشت این چند بیت از ایشان است

تا چشم من زنی جسم این رشته پاره است
 پروانه با چراغ کند جستجوی تو
 دل بجا کند، شسته رفتم ز کجاست تو

میویند الفت تو چو تار لظن دره است
 ز بل بل نشان دهد از رنگ و بوی تو
 تا باشم بباغ از هجر بلب گشت

در اصغیان با فاده مشغول بود تا درگذشت دیگر مولانا می مغفور حاجی ابوتراب است
 وی از صلحای دهر و از مصاحبان مولانا می محمد باقر مجلسی بود با فاده فقه و حدیث
 مشغول و اوقاش در شرعیات معتد علیه و روزگاری با سایش داشت در سال فوت
 مولانا محمد باقر درگذشت فقیر چند نوبت ایشان را دیده ام پسرش حاجی ابوطالب نیز
 از محدثین بود بعد از پدر بحد سال درگذشت دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الله
 عنیه است خلف علامه تخریر آقا حسین خوانساری و از ذکیای علما بود طبعی نبی است
 و فکر تی عالمی داشت در خدمت او بسیاری از فضلا استفید شدند در جوانی در گذشت
 فقیر در منزل والد خدمت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف میرزا باقر قاضی زاده است
 از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس آباد اصغیان
 داشت بقاضی زاده عباس آباد معروف بود در اکثر علوم با هر با فاده مشغول و اوقات
 منظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود طبعش کهنه شعر رغبت نمودی از استاد

گلزار برنگ و بوی یار است
 چون چشم سفید گشته ناز است

فصل گل و موسم بهار است
 بیتو شب ماه سیره روزان

دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمد سعید کمالی است
 دی از جمله مستعدان و جامع کلمات صورتی و منوی بود بعد از تحصیل بسیاری از فنون
 علمیه ذوق سلوک و ریاضات برو غالب شد و طرفه شوری و استغراقی در
 فراگرفت ترک علوم ظاهر تیه نموده بجای عبدالقادر عاشق آبادی اصغیانی که
 خود را از مشایخ زمان میداشت و مریدان داشت نسبت ارادت در دست کرد و در
 والد خود در غفوان شباب درگذشت و پس از مدتی والدش که از اعظم علما بود

رحلت نمود با والد فقیر ایشان را موذقی قدیم بود پسر دیگر مولانا محمد سعید مذکور آقا
 مهدی است که از جوانان و در ریاضات مهارتی بکمال دارد شنیده میشود که
 تا حال در حیات و بلاهجان سکنی نموده دیگر جامع الکلمات مولانا حاجی محمد کبیر
 وی از مشایخ طلبه و بغایت حمیده و خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرد و در
 خدمت مجتهد موم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعظم علماء بود تحصیل نموده
 بود و در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است در هر ماه یکد نوبت
 بمنزل والد آتده چند روز توقف مینمود و اکتی بغایت هموار و پر مهیز کار بود در اصفهان
 رحلت کرد این چند بیت از اشعار اوست

مثنوی

از کداز شمع باشد شعله را پائین	میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی
نی بکار خویش آیم نی بکار دیگری	چون چراغ روز میسوزد مرا این زندگی

الصفی

دل روشن بتقریب هوس عشق آشنای	اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا کرد
چنین که خواهش چکان تیرا و تب عالم را	پس از مردن غبارم سنگ سنگ کن ربا کرد

وله

صبحدم در پای خم آدمم این سنگت	در چنین وقتی نیاید محسوس را سنگت
توصیف اصفهان باز ذکر شمه از محاسن دار السلطنه اصفهان	در اصفهان آنقدر از افاضل و مستعدان بودند که اگر استیفای اسامی
شود بطول انجامد و کتب بان جامعیت مصر اعظمی در معموره عالم نتوان یافت	و یا رتبا حل الشباب میتمت
	و اول ارض مس جلدی تراها

هوای آن اعتدال و قوت و لطافت و ابی بان کوارائی و شهری بان شکوه
 در رونق و لطافت و زراعت و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوه
 ماز و نعمت در ربع مسکون نشان نداده اند همانا تربیت و تکمیل نفوس و ابدان
 انسانیه از تاثیرات آن سرزمین است همیشه منشاء افاضل و اکابر استعدان
 و هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف خصایص جمیله آن کوشیده شود هنوز نا
 گفته ماند اگر هو شمند جهان بنده آفاق گردیده آن بلده رسیدی و اقامت نموده
 عم و فرصت یافتی هر آینه خصوصیات و جبات اقیاناز آن بر قل جهان آکا کشتی
 حسن معیشت در آن برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور کیسان و تحصیل هر کمالی در آن
 نعمتی شیر و آسان الهی آن از هر طبقه بفرست و ذکا و مردی و مردمی و مرو
 آشنای جمهور خلقش بحلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات آراسته بزرگ
 و معابدیشمارش طول لیالی و ایام بر باضت عبادت سعادت مندان و حق طلبان
 معموره و بر برکت سعادت سلاطین هو شمند زمین پرورد و ماثر علما و اکابر فیض
 کثره در طبایع قاصبه عواش مراسم و قوانین ستوده و روشهای پسندیده
 متطبیع و معمول و امور مکرره و اعمال مذمومه بغایت نادر و مستور بود حکیم شغائی
 شاعر مشهور دیکی از غنویات خود بقدر وسع توصیف آن نموده و گفته

مشهوری

کردون پدر است و مادر کان	فرزند به از پدر صفایان
محکم چو بنای دوستداری	در گنگره اش فلک حساری
پر پیچ و خم است از آن حصار	کاندر شکم است روزگارش

یک کوچه گرفته هر دو ما
 صد وقت شود و رو بسکرم
 یک کوچه شب سیاه ز اوست
 کس جای دگر نهان بود
 کافرانده اوست جان آگاه
 ادراک کیا کشت زارش
 یونان باشد کدای فطرت
 هر کام فلاطنی فقا ده
 هم عقده کشای و هم رصد
 اطفال شفا در استیند
 خلدست که نرا و نهر است

چه شرق و چه غرب یاد و جا
 از غایت بسط ان معظّم
 یک خانه طلوع باعد است
 صد بار بر اوج سر کشد مهر
 زان آب و هوای تبارک الله
 فطرت کل کس مبهوی غارش
 بر در که این جهان حکمت -
 هر کوچه معلّمی ستاده
 بازار یگان او خرد مند
 او باش محبطی آفرینند
 انهار بهشت اگر چهار است

تا آنکه از آسیب عین الکمال و حادثه روزگار بان مصر اعظم از خرابی
 و ویرانی و پراکندهی ساکنان و دو دمانهای قدیم رسید آنچه رسید

شهر

صوای علیها ان تجر و تعدل
 و ز قد آن سروسهی عالی همی بنیم حمین
 بر جای تنگ و نامی فی آواز ز اغت و ز
 یا بابل مکه هم شویم الکفن

ولا بدان تلقاک یو مانسته
 از روی یا ز خر کسی ایوان همی بنیم همی
 بر جای رطل و جام کوران انهار ستند
 بنوا قصور و فی تحت اثری سکنو

و هنوز هم که خرابی آن مصر جامع نصاب کمال رسیده بهترین معمور

عالمست کسی که اوضاع سابقه آنرا مشاهده نموده باشد چون بان دیار در آمد
چنان ندارد که چیزی کاسته نشده و اگر طغیان تعدی و نیز ان ظلم عادلان یک
پستی کبر و تجتر مدتی بروتق و حالت تخشیم باز آید و از اطراف جان رحال جان
شود عمر با الله تعالی بالعدل والانصاف

نصبت راجح

در خدمت والد مرحوم از اصفهان بکلیان و ذکر معدودی از افاضل معیار
رحم الله و رود بلاهجان

مجله و الد مرحوم را بشوق ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفتن بلاهجان
از خاطر سر بر زد و هم اسم گرفته با نقوب نصبت نمودند و در منزل بعد
نزول ایبات شرح تجرید و زبده الاصول را در خدمت ایشان میخواندم
و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن خلف
مرحوم مولانا عبد الرزاق لاهیجیست در دارالمؤمنین قسم که موطنش بود در سن کهوت
و اواخر حیات سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آیتی بود
مصنفات شریفه در دو چون شمع یقین در عقاید دینی و جمال الصالحین در عمل
و رساله تقیه و غیر آن

دیگر از افاضل حاجی محمد شریف بود هم در آن بلده خدمت ایشان رسیده ام
حاوی فنون و مشربی بغایت صافی و ذوق کامل داشت دیگر از افاضل سید عماد
میرزا محمد ابراهیم قزوینی است جامع معقول و منقول و از اتقیا بود در دار
قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الفاضل میرزا قوام الدین محمد سینی قزوینی است

فاضل نخریر خاصه در فنون منقوله امام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفتی و نبات
ستوده فصال بود همدان بلده ادراک صحبت ایشان نموده ام و این هر دو سیدان
تا چند سال قبل ازین در حیات بودند و درگذشتند

وصول بلاهجان روی داد در منزل قدیمه نزول و بخدمت عم لمقیدار

وسایر افاضل و اعیان و مستعدان آن دیار رسیدم قریب بیک سال در آنجا
بسر رفت و جمعیتی تمام دیشتم و والد مرحوم بذاکره و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از
استفیدان بودم و باشارت والد رساله خلاصه الحساب را در خدمت عم مرحوم ستفاده
نمودم و کاهن بواضع دلگشا و منزهات آن ولایت بسیر و تفریح رفقه مکانهای دشت
بنظر میرسید و صحبتهای خوش روی میداد

ذکر ششم از احوال مملکت کیلان

مجموع ولایات کیلان خاصه بلده لاهجان در سبزی و خرمنی و معمولی و و فوکل
دلاله و کثرت میاه و انهار و تشابک اشجار و انمار کرم سیری و سرد سیری در ریج کون
بسعید و نظیر است عالمیت جداگانه مشابه آن یافت نشود و شهرهای معتبره و عمارت
عالیه مرتبه و قلاع متبینه دارد و از قدیم الایام با بنیامه معمول مسکن سلاطین فی
شوکت بوده اغلب در میان سده پادشاه صاحب دستکاه انقسام داشته هرانی
در غایت رطوبت و اعتدال وارد و حسن معیشت و تنعم خلقش بدرجه کمال و از
اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقسام طبوستان و اصناف ضروریات
آن ملک را هیچ گونه حاجت بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک حاصل و نمیتواند
عده آنجا میسر و سهل الحصول و بقدر و بهیاست در اکثر مشهومی آن از تراحم اشجا

محال عبور طيور و وحوش نیت وقت نایمه بجدیت که یکقطه سنگ در کوه
و کف خاک در صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشند نتوان یافت و از کثرت
درختان بی خزان چون شمشاد و آزاد و نارنج و پنبج و امثال ذالک همیشه کوه
صحرا از مردی فانی است و شواخ بلاد و قصبایش با وجود ازدحام پیاده و سوار
همیشه پر گل و گیاه کثرت مکانهای خوش و شکار کاهش از تعداد بیرون واقام
صدید بری و بحرهای آن از حوصله شمار افزون است مردش بوفور ذکا و هنر مشهور و بهر
کاری و غریب پوری معروف اند همیشه آن دیار شیخون بدانشندان و اعلام کبار
بوده اما چون قریب بساطل بحر خزر واقع شده اغلب نیت که پس از قرنی بعد از
هولای دریا علت و باکم یا پیش در آن بلاد سرت نموده جمعی تلف میشوند و در لوبت
هوش نیز چون زیاده است بنوعیکه شب از کثرت شب نم خوابیدن زیر آسمان
و شوار است ب باشد که بطبع مردم بکانه زیاده طاعت کند

مرحبت به انصهان

ذکر بعضی از افاضل اسانند اعلام

باجل و الدم حوم بعد ز دیدن یاران و تمیق اراضی املاک موروثی که در معاش
بدان بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض آب بودم و در عرض راه
رساله تشریح افلاک و چند ذخیره در هیأت تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیده در آن
بلده باز بوقتی تمام و جدی موفور بگذرند و مباحثه مشغول شدم در روز کاری جماعت
و آرام دهم در مدرس فاضل تحریر میرزا کمال الدین حسن فسوی باستفاده
تفسیر بیضیه وی و جامع السجاسع طبرسی و امور عامه شرح تجرید و تهم و نزد مولانا

فاصل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب
استبصار شیخ طوسی و شرح لمعه و مشقیه قراءت کردم
در آن زمان هیئت دانش قدوه احکماء شیخ غایت الدکیلانی رحمه الله در
اصفهان با فاده مشغول بود و با والد مرحوم دوستی داشت مرا خوانان استفاه
ساخت در خدمت ایشان منطق فخرید که نفایس کتب منطق است با کتاب نبات
شیخ الرئیس شروع نموده با انجام رسانیدم و تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود
استفاده در میان بود پس عازم کیلان شده در قزوین رحلت کرد وی از اولاد
سیر قوام الدین حکیم مشهور و در حکمیات و سایر فنون استاد حاوی ماهر حکما
بود و در تحصیل مراتب عالییه ریاضات عظیمه کشیده ذوقی عجب و ملکه قوی داشت
فقهای ظاهری چون مورد التفاتش نبودند چنانچه رسم ایشان است نسبتش ببقای
حکما و انحراف از شریعت مقدسه میدادند و حاضرین الانحراف

پس بخدمت سید المتبحرین امیر سید حسن خالقیانی رحمه الله که از اعظم علما
و اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ عربی مباحثه می فرمود استفاه
مشغول شدم و شرح هیات التور نیز در خدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم من
در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش بکمال نباشد سأل حکمت را با مشاهد
صوفیه انطباقی داده علوی عظیم در اطراف مرتب ثلاثه توحید داشت و
تقریر و مباحثه اش مبنا به بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یاری
سخن گفتن نبود و اخلاص و استفاه فقیر و شفقت ایشان استوار بود تا در
اصفهان رحلت نمود بعضی طلبه ظاهری را نیز غایبان به بقاید غیر مستفاده

از شرع اقدس نسبت میدادند

والناسس اعداء ما جعلوا

و از افاضل روزگار در آن بلده مرحوم مغفور آقا جمال الدین محمد خوانساری
ولد اکبر علامی آقا حسین طاب ثراه بود و از غایت اشتیاق بی نیاز از توصیف است
فقیر اگر چه سعادت استفاده از ایشان رسیده ام لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان در قیام
در سن کهنوت باصفهان رحلت نمود و در حواری والد خود مدفون گردید روزگاری
با فاقه و عزت و حشامت گذرانیده بغایت مقدس و حمیده خصال بود

دیگر از علمای عالیشان او خاند مولانا محمد کیلانی مشهور سرباب بودی از مجتهدین
عصر و صاحب ورع و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده با فاقه مشغول
و روزگاری همیاداشت با والد مرحوم ایشان زلفت و صدقتی خاص بود مکرر
فقیر بخدمت ایشان رسیده و تحقیق مسایل نموده در کبر سن رحلت نمود و در آن بلده مدفون
بودن و آن فقیر را تحصیل علم طلب سیل فاقه قدری از کمیات قانون و محض
مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم مسیحایی مشهور که طبیبی و شیمیایی بود
و بمعالجه مرضی و تعلیم اکثر اطبای آن شهری پرداخت استفاده نمودم شی بیاطلاقه
بودم وقت سحر والد علامه رحمه الله نزد من آمده نشست در اطراف من کتابهای طب
بود و با آنها مشغول بودم چون سؤال نموده معلوم شد که بآن فن فروزده ام مرا از آن
همه اهتمام و غور در آن منع فرموده گفت اگر کسی را اعتماد بفرست باشد آنچه طلبیده است
اما تر آن یقین و اعتماد و بطول مدت عمر از کجا حاصل آمده من می بینم که بدن تو را
میخورد و میگذارد چنانکه شمشیر نیز نیام خود را میخورد و شخص چنین طویل العمر نتواند بود

پس در آنچه اهم است بکوشش این کجفت و بکبرست و مرانوازش و عامنوده برقا
 پس از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن قاینی که در انصیا
 و اواسط حکمت نادره زمان بود در فقه مدتی تحصیل و تفتیح رسایل هدیات و شرح
 تذکره و تخریر تقلیدس و تخریر مجملی و قوانین حسابیه پرداختم و فاضل مذکور
 ناده سال قبل ازین در حیات بود در حلت نمود

استعلام و توغل رانتم

در حقایق ادیان مختلفه و ارای متخالفه تا بدعیه
 پس شوق باطلاع بر رسایل و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب طلل پیدا آمد و با
 طبقه نصاری و پادریان ایشان که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا و مختلط شدم
 و مقدر دانش هر یک آزمودم یکی از میان ایشان ایتیار داشت و اورا خلیفه او کوچک
 گفتندی عربی و فارسی نیکو دانستی و منطبق و هدیات و هندسه مربوط بود و بعضی کتب
 اسلامی نیز بمطالعه اش رسیده بود شوقی تحقیق بعضی مطالب داشت و از خوب
 و عدم التفات علمای اسلام بان طبقه از مقصود خود باز مانده بود صحبت من ختم
 شدم و پس از چندی که از صفات و انصاف من آگاه شد اخلاص و محبتی استوار
 پیدا کرد و من انجیل از او آمونختم و بشرح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروع
 ایشان بواقف نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و اونسیزگانه ای ازین
 تحقیقات مینمود و مکرر بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر او تمام کردم و اورا
 نماند و ملزم شد لیکن بتوفیق هدایت بظاهر در نیافت تا وفات کرد
 و در میان هیود سکنه اصفهان که از عهد موسی علیه السلام بزعم خود سکن

آن شهر اند بر شیب نام علم ایشان بود او را مظهرین ساختم و کمر پوشیده بمنزل او رفتم و او را بمنزل خود آوردم و از و تورات بیا موختم و ترجمه آنرا نویساندم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن آن طبقه را بنایت عدم شور و از تمیز و فکر بیکانه یا نغم عبادت و تصلب ایشان در جبل پایدانی نیست

و همچنین باختلافات مذموب اسلام پرداختم و کتب هر فرقه و سخنان هر یک را بی بردم و منصفانه و مشتاقانه ملاحظه کردم و از هر فرقه هر کسی میساختم که ربطی بکتاب خود داشت با او صحبت میداشتم و استعلام مقاصد و سخنان او مینمودم و درین اوقات مرابا را باب آرای مختلفه آن مقدار گفت و شنود رویداده که خداوند در ضمن این کتاب متداوله را در رس مکفیم و جواشی و تعلیقات مینوشتم و تقریبات رسائل مفروضه در تحقیقات مختلفه تحریر مینمودم و اکثر را اول بنظر فضلالی آنرا رسانیده المخلصان حاصل میکردم و همه مورد تحسین ایشان میشد و از برکت تا شید الهی تا این زمان هرگز نشد که در موضعی از مصنفات من تقبی و خطائی ظاهر شود و من ابدالتا پیدا و به بلاعصم

ساخته انجذاب نفسانی ساخته حسانی

و در آن ایام از حوادث و واردات غریبه جذبه حسنی و شیوه زیبا شامیلی بود که در شیفه ساخت

نمودمی نشانی ز جمال دوست لیکن	دو جهان بهم برآید سر شور و شردا
زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری در فقا و دوازل بعیت لوقته و آشوبی بر خاست	
مادر سحر در سر میخانه نهادیم	اوقات دعا در ره جانانه بنامیم
در خرمن حمد زاهد عاقل زنده اش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

عندلب دل شوریده حال بگلنا تک بلندین پرده سرایدن گرفت

فاش میگویم و از گفته خود دل شادم	بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیت بر لوح دلم خرافت یار	حکیم حرف دیگر مبادند استادم

طرف تر آنکه دل آقا دکان و خاک نشینان آن سرگرمی از چند و چون
بیرون بود و این بیت ورود زبان مین

ای کل نه همین مهر که من به تو گرم است	هنگامه صد سوخته خرمین به تو گرم است
---------------------------------------	-------------------------------------

بشی با جمعی از یاران موافق و دوستان صادق بیانی رفیق مولانا علی
کوساری اصفهانی خطاط مشهور که جامع کالات صوری و معنوی و نادره و نوکام
بود در حسن صوت و سرایدن نغمه شش ثانی معجزه و آوادی خاطر بود نیم شب پرده
ساز کرده بخت این بیت خواندن گرفت

اشب بیانا در چمن سازیم بر پیای تو شمع و گل را لوان کن من میل و پروانه
این سوخته را حالی پیش آمد که تقریری نیت هزار بار کالبه حضرتی را سلطان
سوح تهی ساخته باشد و تا صبح تراز او همین بیت بود می گفت و خاموش میشد
پس از لحظه همان سرایدن میگرفت

پس از چندی امر عارضه صعب پیش آمد شبی وحشی در مفاصل پدید آمد و صبح
نموده تمام مفاصل بدن را فرو گرفت و از حرکت باز ماند جمعی از اطباء بمعالجه آمدند
و تجویز تفریق و آسامیدن چوب چینی کردند و بر من سبب هجوم بهموم و احزان دشوار
بود از جلا طبیبان میرزا شریف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق طبیبان بحلیه
حلم و صلاح آراستگی دشت تهنه معالجه تدبیرات دیگر نمود و مشغول شد و دست

روز چون برین بگذشت بسبب زور خود بهمان آزار مبتلا شده بر ستر افتاد و
مدان حال غزالی گفتیم که مطلع آن این است

مطلع غزل

بحرم عشق اگر کشتی مرا ممنون احسانم
و این غزل است

کناه زاهد میدرد یارب صیبه حیرانم
کتاب عشق لوح دل بود و کتبستی

نگو کردی بطرن کشیدی خط بطلانم
پس از دو ماه حتمتالی از ان وجع مزمن شفا بخشید و باز به تعلیم پرداختم

دیوان اشعار

ذکر خلاصه ادوار میر عبد الغنی مرحوم

در شامی آن آزار چون محفل مانده بودم شعر بسیاری گفتیم و قدرت بر شون
نداشتم دیگران نمیگفتند و آن اشعار استخوان آوردی و اثری دیگر است پس اشعار
که از بدایت تا آن اوان جمیع آمده بود فراموش آورده و یوانی مرتب شد مشتکی
قصاید و مثنوی و غزلیات و رباعیات و تهنیتها هفت هشت هزار بیت و آن
اول دیوان این خاکسار است و در میان مستعدان متداول شد و رغبت بگفتن
و صحبت شعرا فرونی گرفت و شعرا دست مستحسن بر مذاق من طرفه تاثیر بود

و از آن همه موزونان و سخنوران که صحبت ایشان را در یافته یک کس را
دیدم که بجمیع اطوار و احوال شعر فارسی چنانچه باید میر سید و حق اورا و ادیبان شوق
کرد و دیگر براتما این زبان در پایه او ندیده ام میر عبد الغنی قفرضی است از احضاد
فاضل مرحوم میر عبد الغنی قفرضی تلمیذ میرزا ابراهیم پهلوانی مشهور که در عهد شاه

عباس ماضی از مستعدان بوده و گذشته با بکلمه میر عبد الغنی که از دوستان
 و معاشران فقیر بود و مضمون الولد احرقتدی بابا الغریب و صاف کمالات آریسته
 سلیقه در نهایت استقامت و فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علیه
 طی نموده در شعور و ذکا و ذوق وجدان آیتی بود اگر چه شعر بسیار کم گفتی چنانچه مجموع
 انخار ابکارش بیک حدیثت زرد اما چنانکه باید گفتی بتانث و ملامت و کیفیت
 سخنش را نسبتی با شمار تکلمان نبود و در نکته پروری در سخن رسی نظیر او را ندیده ام
 تا وی در حیات بود فقیر بذوق سخن سنجی او شعر بسیاری می گفتیم و او را همین
 عظیم الفتی بود و این رباعی از ایشان است

رباعی

عمری بره و فاشستیم عیب	دل جز تو بدگرمی نه بستیم عیب
در کوی تو قرب هر کسلی بیش از ما	ما اینهمه استخوان شکستیم عیب

تا آنکه در شباب با صفهان و گذشته و ذوق فراق بر دل اجابت داد اللهم انهم روجه عند فی علی

حکایت راقم حروف

از اصفهان بدر افضل شیراز ذکر بعض دیگر از اساتید اعلام و افضل کرم
 پس تقریب نهضت چند کس از دوستان دیاران آزاده بصوب دارالافضل شیراز
 راهم شوق دیدن آن بلده کریبان گیر شده بعد از اتماس اجازت از والدین
 روانه آنصوب شدم و بان بلده رسیده صحبت افاضل و اعیان و مستعدان
 آنجا دریا فتم و بان سرزمین مرانسی و الفتی پدید آمد و تا بوده ام وقت من خوش بود
 و از بلک شیراز از بلاد معتبره فارس و تا بوده چه در اسلام و چه پیش از اسلام

مجمع و سخن افاضل و مؤبدان بود اگر چه در آب و هوای آن قوت و لطافت
چندان نیست اما باعتدال است و بغایت معمور و موفور لغسم و معابد و مدارس
و بقاع انجیر در آن بسیار و گوشه‌های کفایت و نشین دارد و شیخ سعدی شیرازی فرمود
اگر مصر و شام است اگر تبر و بحر همه روستاق است شیراز شهر

بجمله مولانای اعظم استاد العلماء مولانا شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن شهر
بود و بیام کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدم و اکثر اوقات
شبانه روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بن اشفاق عظیم داشت
فاضل مذکور از نوادر روزگار بود تبتی عظیم و حقه‌ی قوی و عمری طویل داشت
ادراک صحبت بسیاری از علما و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود
و در تحصیل مراتب عالیه و تکمیل نفس ریاضتها کوشیده بمشایخ و اولیا اخلاصی عظیم داشت
و بغایت ستوده اخلاق کریم‌الذات بود قریب یکصد و سی سال عمر یافت و همه را
صرف نشر علم و حق طلبی و خیر خواهی عباد نمود و چند ساله در حدیث و حکم و
تصوف از مصنفات اوست تا آنکه بعد از چندی از ورود فقیه آن بلد طاعت کرد

دیگر از افاضل آن شهر مولانای محقق جامع المعقول و المنقول انور مدعی
فسوی علیه الرحمه بود و بتدریس شتغال داشت وی اعظم تلامذه آقا حسین شاهر
و قدوه فضولیه و جدت دهن و سن سلیقه و تجربه در جمیع علوم استنام
داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس بخدمت مرجع و مدرسش مجمع خلیفه
آفاق بود مدتی در خدمت ایشان بدار کرده و مباحثه پرداختم و طبیبیات شفا
و الهیات شرح اشارت و حواشی قدیمه و جدیده و غیر آن استفاده نمودم

تا آنکه بلده فاروقه برجت ایزدی پیوست و احمق از بخاری فضلای عالیشان بود
فکری رسا و سلیقه مستقیم و طبعی شکفته داشت در شعر عربی و فارسی و معنی و
منشآت عربی و فارسی نهایت قدرت یافته بود قصائد عربی در مدح امیرالمؤمنین
علیه السلام دارد و بغایت بلوغ کفته و در فارسی اشعار شایسته شوخ دارد معنی

تخلص ایشان است

شد کرم جگر سوزیم آن رند شرابی
از تربت آب حیات گل روش

منتش بران داشت که کردید کیاست
فرد است که آن سب ذوق کشته کلانی

دیگر از مشاهیر فضلای آن بلده مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود
از فحول علما و تلمیذ فاضل عارف مولانا محمد محسن کاشانی رحمه الله بود و خدمت
ایشان رفته مدتی باستاده حدیث و معارف دیگر گذشت و بعد از گذراندن
کتاب که از مصنفات ملا محسن مرحوم است اجازتی مفضله بجهت فقر مرحوم
فرموده بود تا آنکه درس کموت در گذشت

دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور بصوفی بود
بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت و خدمت ایشان کتاب تلویحات
شیخ اشراق و قدری از قانون خوانده ام بهم در آن بلده بعالم بقا پیوست
دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود کلیه علم و سداد داشته که
با ایشان صحبت داشته ام بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت
دیگر از افاضل و معارف آن شهر جامع الفضائل مولانا محمد علی مشهور بکمال
بود موحدی دانشمند و مدرس عارف شیرازی و در فنون علوم مهارت داشت

وازه تلامذه مولانا شاه محمد واخوند مسیحای فسائی و دیگران بود نسبت برادری
 بسلسله مشایخ دست نموده در لباس ایشان میزیست بغایت عالی فطرت و صفا
 طویت و خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلهما داشت پیوسته دوستی و مصاحبت
 با فقیر مینمود تا آنکه در استیلائی افاقه بشیراز درجه شهادت یافت شعر بغایت
 نیکو گفتی این چند بیت ثبت شد

که بس باشد همین ذوق شهادت
 خیال و همها سحر و دلیل من
 بقای من چو شمع کشته باشد در فانی
 ز آب هفت دریا تر نگر در دشت چانی

دو عالم را جزای قاتل من ده خدی
 بدن مصر و پوف و عن و اما نفس من سو
 چو نفی نفی اثباتت از مردن نیز می
 گذشتن از سرب دهر من چیدنی داد

در نظم اشعار شکیب تخلص اوست

دیگر سید السادات و الافاضل میرزا احمدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی
 ایشان مرجوع شد و بغایت جلیل القدر و سلسله ایشان در آن بلده تجلیالت صب
 و نسب مشهور اند با فقیر محبت و الفتی تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه
 از مستعدان و معاشران من بودند و آن سید عالی شان نیز در فتنه شیراز بدرجه
 شهادت فایز گردید

دیگر از مستعدان سکنه شیراز که با من انس تمام داشت میرزا ابوطالب شیبانی
 بود سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکره علوم و عبا
 میکرد زانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت با اصفهان تا در حیات بود همیشه
 ابواب مصادقت و مکاتبات مفتوح داشت و بسیاری از اشعار فقیر

بسمع نموده بود

وقتی در اصفهان مکتوبی از وی رسید در ضمن آن سوال آن جمال الید
عبدالرزاق اصفهانی و پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محاکمه در شعر
ایشان که آیا سخن کدام یک رجحان دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور
بود که در میان حمی بر سر این ترجیح مکابره است و طرفین رضا بجاکمه توداد
فقیه جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مراسله مندرج ساخته با و فرستاد

مثنوی

وز شرح کمال خردش ناطقه لال است
بانامه عذابی که مگر آب زلال است
هر سطر از آن در نظرم عقده لال است
کز بنده ره می حاصل آن نامه سوال است
غوغا لبه شعر جمالت و کمال است
در حجت ترجیح یکم زین دو جدا است
یکو نشد این شغل امروز و دست است
کز کلک تو حکمی برسد و می است
سیمرغ خیالم که سپهرش ته بال است
گر معجزه گفتن نتوان سحر حلا است
در مملکت شوکتشان کوس و دوا است
در حمله آن هر دو پر بزا و خیال است

دوش از بیاری که دلم شیفته است
آند برم قاصد فرخنده سروشی
نثرش نتوان گفت که سلکیت ز کوه
بگشودم و بر خواندم و بنجیده و دیدم
کا امروز در این ناحیه عاشق سخا زاز
انقصه دین مشکله یاران دو کرده بند
این شعر پدر آورد آن شعر پسر را
راضی شده اند آنمه یاران مجادل
بکشا و پی پاسخ سنجیده پر خویش
مجموعه آن هر دو بدقت نگرستم
دیدم که دوات و قلم آن دو شسته
آن هر دو بفضل آیت و برهان و غایت

عزائی هر مطلع شان مهر سپرست
 شعر شعرائی که فرسیند به ایشان
 در چنگ دبیران قوی پنجه قلمها
 جمع آنمه آفاق بلطافت که نموده
 هر صفو رشکین رقم ان دو که سنج
 اما چه کسی دیده انصاف کشاید
 در شر جمال ارچه جمالی کمالست
 لفظش نصفاً ائینه شاد مغنیت
 هر نکته سر بسته او ناز مشکست
 فیض قمش از تن غیب سر سوت
 صد بار ز سر پا سر دیوانش کدستم
 در یوزه گر رسیده او نید حرفان
 استاد سخن که چه جمال است لیکن
 تحقیق در اقوال دو استا و حزن را
 رای همه این بوده که خلاق معانی
 معیار کمال من و با من و کران را
 این نامه نوشته شب هفتم شوال

سیرائی هر مصرع شان تیغ شمشیرست
 نسبت بکهر سخن آن هر دو سفاک است
 بر هیچ و خم از خجلت آن هر دو چونا
 پیش دشمنان غاشیه بردوش شمالست
 چون عارض جوان همه نطف و همه ست
 این مطلع من آینه شاد هجرات
 اتانہ بز بیانی ابا کار کمال است
 معنی بشکو هیت که طغرای جلال
 هر نقطه او شونتر از چشم غزال است
 بد قلمش در افق فضل طلال است
 لیلیت که سر تا بقدم غنچ و دلات
 احقر رک او بر قلمش بحر نوانست
 تکمیل همان طرز ز روش کار کمال است
 اینست که کفیم و جز این محض جد است
 آخر ز خطاب وی از اصحاب کمال است
 در پله میزان خود اندیشه و باست
 ماه این دوزار و صد و سی و دو است

و در دار علم شیر از بسیاری از مستعدان ذیل عرفان با من محاشع
 بودند که ذکر ایشان موجب اظناب عظیم است و هوای بلده یاد ماغ موات

تمام دارد چنانکه هر چند کسی بمطالعه و شکر و تقوی پردازد ملال حادث نمیشود
 و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار کردم و آن مقدرا از کتب مختلفه
 و فنون متنوعه بنظر تدقیق در آمد که احصای آن عسیر است و گاهی بکوششها
 و لیشنها و مکانهای خوش متخرج رفته با احباب صحبتهای بغیض میداشتم

ساخته غریب

روزی در یکی از قبایع شریفه آن شهر نشسته بودم که حالتی غریب مشاهد افتاد
 مردی را دیدم میرفت سراپا عریان دبر و دست خود کار داشت و تقویت
 تمام بر اندام خود میرزد و خون از وی جاری بود زخمهای کاری بشمار
 بر تن و سر و روی خود داشت و همچنان در آن کار بود و هر زخمی که بر خود
 میرزد گمراه میشد که رحمت و لذت میابد و اصلا سخن نمیگفت از حال او
 پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد و یکس عاشق بود او و وفات یافت چون این گمان
 شد بیوش شد چون بخود آمد مجنون شده بود جامه بر درید و کار و ما بگرفت
 و چند روز هست که در این کار هست گفتیم چرا کار دها از دست او نمیستانند
 گفتند قوتش سجد است که کار داز دستش بیرون کردن بغایت مشکل است
 و خدین کس او را افکنند و خود استند که کار بگیرند عجز کرد و حالتی مشاهده
 شد که گفتند اگر کار را بگیریم همین لحظه خواهد مرد پس او را وا گذاشتند و عجب تر
 اینست که زخمی که صبح بر خود زند اگر دیگر باره بر همان موضع نزنند بوقت عصر
 اقیام میباید پس متفحص حال او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کاردی بر
 پهلوی او رسیده احشای او قطع شد و بنیفا دجان تسلیم کرد

آنکه عنسم عشق کردند همه	در کوی شهادت آرمید همه
در مهر که دو کون قح از عشق است	با آنکه سپاه او شهیدند همه

حکمت از شیراز به بیضا

ذکر سید الفاضل سید علی خان رفیق از بیضا بار دوکان شیراز پس از شیراز بحال بیضای فارس حرکت کردم و در آن محال دین زمان شهری مانده آن مشتمل است بر قرای معموره بسیار و در خوشی آب و هوا مملکت مکانهای کیفیت و شکارهای خوش دار و مدتی در آن حدود ماندم و در آنجا بود سید فاضل اویب حیدر جلیل تحریر صدر الدین سید علی خان بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه وی از احفاد استاد البیضا میر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه و فاضلی جامع در علوم ادبیه چنانکه روزگار بود شعر عربی را بیلاخت و ممانتی که با بدگفتی و صاحب دیوان است و در سنجیدن ذوق شعر عربی مثل او ندیدام و از مصنفات اوست شرح مبسوط بر صحیفه کامله و کتاب بدیه و غیر آن بغایت عالی همت و ستوه صفات و احسن نادره روزگار بود از کلمه متظلمه باصفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدرت اراده تفویض با او داشتند خواهندگان آن منصب کوششها کردند و وسیله برانگیختند علوه همت آن شد عالیشان از معامله دنیا طلبان پهلوتی نمودند و بشیراز و بیضا رفته عزلت گزید تا بر حمت ایزدی پیوست القصه چند روز بصحبت ایشان فیض یاب شدم و مودت و عاطفتی تمام بمن داشت

و حاجی نظام الدین علی انصاری اصفهانی نیز در آن مجال متوطن بودند

من آمد و مباحثه شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت و در بیان لغت
عظیمه پدید آمد و او بنیاد حمیده نصال و عالی فطرت و از دنیا گذشته و جهان
دیده بود و من حاشیه بر امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق غنا و رساله
منطق را در آنجا نوشته ام

و در آن محل دانشمندی از مجلس بود که وی را دستور کفندی و عادت
مجلس است که علمای خود را دستور خوانند با من آشناسد و تحقیق اصول و فروع
و اخبار آن مذهب آنچه میدانست از وی کردم بخدمت خود آگاه بود و طبعی
مستقیم و زهدی بکمال داشت

و از آنجا باروکان فارس رفتم مولانا عبد الکریم اردکانی را که از عباد و علمای دین
و اعداد و حروف بود و در نجوم دستگامی عالی داشت بدیدم و مدتی معاشر
و هم صحبت بود و از وی استفاده بعضی خواص کرده ام و در همان اوان در آن
نود سالگی بر حمت حق پیوست

و در آن قصبه میر عبد الشیبی اصفهانی را که ساکن کلام فیروز فارس بود دیدم
و مدتی معاشر بود وی سید صالح ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت در آن
اوان رساله در موارد نوشته بود بنظر فقیر رسانید بنیاد منقح نوشته بود

مرحمت شیراز

مرکت از شیراز بفسا ذکر شیخ عارف شیخ سلام الله در و بدیده گانند
و از آنجا باز شیراز معاودت کردم چون بنی مطالعه کتب مختلفه بعضی کلمات
نادره و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه دریافته میشد که همه وقت نظیر

بر آنها میسر نیست و مگر کسی را از متبعین روزگار حاصل متواند شد و بنابر
 قاصر نیز بسیاری از نواد و نکات شریفه و تحقیقات عالیه متفرده میسریدند
 که مجموع مرتب سازم که مشتمل بر نفاس و نواد باشد و بر بواع مشهوره افضل
 سلف راجح آید پس شروع در تحریر آن کردم و بجد العمر موسوم ساختم و بتدریج
 آنچه لایق سیاق آن بود در آن مندرج میشد در سفر فارس مقداری از آن نوشته
 شد و همچنین تا ابتدای سال خمس و ثلثین و یایه بعد الالف تجلیاً بهفت هزار بیت
 رسیده بود که در آن سال ساخته اصنهان روی داد و با کتبخانه فقیر و آنچه بود
 رفت و مرا بر تلف شدن آن نسخه تا سرف است چه اگر انجام مییافت و نظراً
 جهان میرسید آنرا لایق ذخیره خزان سلطین قدر شناس مییافتند

با بکله از شیرزبلده فسا که از کرم سیرت فارس است رفتم و از آنجا عزم
 ببلده کازرون کردم در آن حدود حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ
 سلام الله شولستانی شیرازی که در آن حدود انزوا از خلق گزیده در کوهی مقام گرفته
 بود در یافتیم و خدش شافتم و از آنچه تصور حال کسبهای اولیا نموده بودم در
 نشان ایشان کتر یافت شود و او را زیاده یافتیم سلسله مشایخ وی تا بمعروف
 کرخی قدس العار و اجم تسق النظام بود با بکله چندی در قریه که قریبان
 مقام بود توقف داشتم و روزی ادراک سعادت خدش میگردم تا آخر عالم
 قابلیت ارادت و اخلاص مرا که از صفات طویتی بود قبول نمود و شفقت و لطفت
 کریمانه فرمود چند شبانه روز در همان مکان بسر بردم و تمنای آن بود که در همان
 مقام ایام حیات بگذرانم رضا نداد و از آنجا خویش بسیار رخصت فرمود

و تا این زمان توفیق حصول سعادت و ابرمیسر شده باشد از برکات همت و نظر
اشفاق آن یگانه آفاق میگذم و زبان این مضمون ناطق است

هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم	هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم
آرزو بر دلم در معنی کشوده شد	کز ساکنان در که پیر منان شدم

پس بکارون رفق از اعیان آن شهر خواجہ حسام الدین کازرون
بود ویر از جوانان روزگار دیدم و بامن دوستی تمام داشت و از طلب آن
شهر مولانا محمد یوسف عارف کازرونی بود براتب متداوله مربوط و
بغایت نیکو داشت و طبعش قادر بر نظم و بغایت درویش منش و پاکیزه اختلاط
بود در ایام استیلائی افغانه بشیر از رحلت کرد

و وصول بشوستان و جبرم

رسیدن پبلده داراب و رود ببلده لار در آمدن پسر بندر حاکم
و عزم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریاقادون بساحل عمان
و ورود بمسقط و رود به بحرین و رود به بندر لنگ

پس از آنجا بشوستان و بلده جبرم رفق و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین
مولانا محمد صالح بود صحبت ایشان رسیدم هر دو از محمد بن ثقه بغایت
پس همیز کار بودند پس بداراب که از منزلهات آن کرم سیرات بود رفق و
بغایت خرم و معمور است رساله نوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد وحدت چند
رساله دیگر در غوامض مسائل الکیه در آنجا نوشته ام

پس بخله لار رفق از اعیان آنجا میرزا اشرف جهان لاری بود در

و کنت بسیار دہت و خالی از فطانت و استعدادی نبود
 و ہسم از اعیان آن بلد بود میر محمد تقی لاری مشہور کہ صاحب دستگاہی
 عظیم و از دنیا داران روزگار بود و دنی از چاکران و کاشکان او صاحبان
 مال و جاہی موفور بودند و ہر دو باسن نمودند و الفت داشتند میرزا زین
 جان را در آخر سال کہ نجف اشرف رسیدم نجاب دیدم کہ ترک دنیا
 کردہ بلباس فقہر در آن آستانہ مقدسہ مجاور بود و همان جا مدفون شد
 و ہم در اواخر کہ نوبت دیگر بہ لار وارو شدم میر محمد تقی مذکور فوت شد
 پیش میر محمد نام کہ بغایت اہل و مستودہ صفات بود از حوادث روزگار
 محتاج بقوت شبانہ روزی شدہ در زمرہ مستحقین آن شہر بود
 و از افاضل آن بلدہ مولانا نصر اللہ لاری بود تلذذ در خدمت بسیاری از
 مشاہیر فضلانمودہ در فنون علم ہمارت داشت و در این بلدہ تا بودم اغلب
 با من صحبت میداشت

پس از آنجا بہ بندر عباسی رفتم چند کشتی روانہ مکہ معظمہ بود مرا ہم بہمت
 مصروف آن داشت کہ با قلیل زادگی کہ میسر بود اختیار آن سفر کنم کشتی
 درآمد ہوای دریا و اوضاع کشتی مزاج مرا محمل ساخت و در بنی سخت کشیدم و
 پس از چند روز باران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طبع از حیات بریدنند
 تعالی نجات داد و بعد از مشقت و صعوبت بسیار بہ یکی از سواحل عمان رسیدیم
 عمانیان کہ اکثر خوارج و قطع الطریق بجزند کشتی بگرفتند و اموال بگارت بردند و
 مرد مرا در آنجا گذاشتند و رفتند پس از چند روز بمشقت تمام بسکت کہ بہ مسقط رسید

و از شهرهای ایشان است رسیدم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل آمد و در آنسال موسم سفر حجاز و ماونت آن نهادم غزم مراجعت کردم و ناچار بکشتی سوار شده بجزیره بحرین آمدم سکنه انجبال ایمان و صلحا میباشند و علوم عربیت و حدیث فی الجمله رواجی دارد و از علما و اعیان انجاب بود شیخ محمد شیخ الاسلام بامن الفتی تمام بهم رسانید و با التماس او قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره تخمین ده فرسنگ عرضش چهار فرسنگ است و همه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انهار خوشگوار دارد اما هوایش بغایت گرم و بسبب احاطه دریا ناموفق است پس بکشتی درآمدم به بندر معمور کنک که بهترین سواحل فارس است رسیدم و از آنجا عازم سردسیرات فارس شدم و در آن سفر کتر ناحیه از مملکت فارس مانده باشم که ندیده باشم

معاودت شیراز

و رود بدار العباده یزد مرا حجت ماضیها

پس شیراز آمدم و فواید بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و سکنی معموره ما کرده در یکی از قبایل که پناهی و آبی داشته باشد انزوا کنم و با آنچه در حق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت و بیکبار ره دل از الفت خلق و اوضاع رود متفرق و منزجر شده بود بود احوال دنیا را با طبع خود طایم نمی یافتم و هر جامی شنیدم که در کوهی غاری و چشمه و چند درختی هست بدیدن آن رغبت میکردم و عزم مقام در آن مکان شنیدم آشنایان و پیوستگان مانع میآمدند و لغت والدین و اقارب محبت ایشان نیز مانعی تو نبود

و در شیراز بوم که یکی از مراسلات والد مرحوم رسید و عنوان آن این رباعی نوشته بود

رباعی

در کار ز چرخ بستکیا دارم

در دل ز فراق خستکیا دارم

مشکن که خزان بستکیا دارم

با این همه غم تو نیز بمان و فانی

و در آن سخنان درج بود که الفت سرشت را بسی آرام کرد پس غم اصفهان و براه دارالعبادت یزد روانه شدم

در آن شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردمی نیکو خصال شده

داشت و از بلاد نفیسه عراق است و در اینجا بود رستم مجوسی مخممشهر که مجوسی

و حکمی و اسلامی بسیار داشت و بیات و نجوم و درل و حساب و ضوابط رصدیه

ماهر بود با او صحبت بسیار داشتم و رصدی که اشهرت مجوسی درسی و چهارم

سال پیش از این نوشته نزد وی دیدم و بنظر اجمالی در آورده قصور و نقص بسیار

داشت بنامی ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان پیشتر

و آدم عبارت از دست نهاده بود و بزعم وی چهار هزار سال و کسری از آن

گذشته و این خالی از غزاتی نیست چه جمهور متاخرین مجوس ابتدا خلقت

بشر را این مقدار نمیدانند

مرحمت با اصفهان ۲

ذکر استاد اجل مولانا محمد صادق رحمه الله ترتیب دیوان ثانی

پس از اینجا عازم اصفهان شدم و بخدمت والدین و ملاقات انخوان اجاب

رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان در مباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد

و مسائل علمیه مستفوق بودم و بامستعدان آن شهر معظم صحبت میداشتم در آن وقت والدین خود استند که تا اهل اختیار گنم و در آن مسالنه داشتند و جمعی از اکفای داعیان خود امیش بر نسبت نمودند و مرا به سبب اشتغال و شوق مفراط علم رضا بان نبود و انرا عائق فرصت و مانع می پنداشتم و تبحر در ابفرایغ و آراوگی انبب یافته چند آنکه جمد نمودند راضی نشدم

پس بخدمت سلطان المحققین افضل حکماء الراسخین المولی الامام و بحر العلوم منظر المعارف و استحقاقی مکمل علوم السوائف و اللواتق محی الحکمت الالفیاضی مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه که از متوطنین اصفهان و بتدریس زمره از ادکیای افضل می پرداخت رسیده با استفاده مشغول شدم وی از اساطین حکما بود و قرنها باید که مثل او کسی از میان دانشمندان بر خیزد بمن عاظمی بی پایان داشت و در خدمتش کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمه نظریه و علمیه بسیار خوانده ام و حق آن فیلسوف کامل بمرمن زیاده از استادان دیگر است و تا هنگام حلت استفاده من از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و ثلثین و ماته بعد الا هنگام محاصره اصفهان بر حمت ایزد سپوست

و در آن او آن رساله موسومه توفیق که در توافق حکمت و شریعت است و رساله توجیه کلام قدمای حکمای مجوس در مبداء عالم و حواشی بر شرح حکمت اشراق و روح انجمن و رساله ابطال تناسخ برای طبعین و شرح رساله کلمه التصوف شیخ اشراق و حاشیه بر الهیات شفا و فراید الفوائد و ماشیه شرح های کل النور رساله در مدارج معروف و فرسانه تبحر بر نموده ام و غیر اینها

از مصنفات بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت درین بیان متذکر
 جلکی آنها نیستیم و اشعاری که در آن مدت وارد خاطر شده بود باز فراهم آورد
 دیوانی شد تخمیناً ده هزار بیت و این دوم دیوان این بمقدار است و مثنوی نیز
 دیوان ثانی مسمی بتذکره العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد و افتتاح آنست

مثنوی

خلعت بر شرک از میانه
 در نیمه شبان تجلی طور
 بی خورده آن یگانه کیریم
 این تیره شب فراق طی کن
 شام غنیم بجز در سحر کیریم
 کیریم سرگوی آشنائی
 سر جوش خم شراب خانه
 نذر دل آتشین نب کن
 آسوده شوم ازین تیر و تاب
 با مرده دلان دم سباحت
 نشتر برک فشرده نیکوست
 آوازنی تو بانک صورت

ساقی زمی موحیانه
 با تیره دلان چو لمعه نور
 درده که زخو ذکرانه کیریم
 مطرب دم دلکشی هنی کن
 از صبح وصال پرده بر کیر
 تا باز هر دم ازین جدا
 ساقی قدحی می میخانه
 در کام حزین تشنه لب کن
 تا رخت کشم بعالم آب
 مطرب نقست جلای جانها
 تنگیم خون مرده در پوست
 دل مرده ترن فسرده کور است

این مثنوی پنجمین کینار بیت است و مضمن حکایتی که منقول است از اصحیحی که
 در طریق طائف سنکی دیدیم بر آن این بیت نوشته بود

شعر

الایا حشر العشاق بالمدح سبوا
 اذا اشتد عشق بالفتی کیف یصنع
 وتمام قصه مشهور است

رحلت والد علامه طاب ثراه

نصرت لقم ازصفهان بسیر از تدوین دیوان ثالث
 با بجله در اصفهان ایام بآرام گذران بود تا آنکه بتاریخ سبع و عشرين آتة بعد الا
 والد علامه طاب ثراه چنانکه گذارش یافت بچوار رحمت حق پیوست و از آن
 حادثه اختلالی در احوال پیدا آمد و بعد از دو سال والده مرحومه نیز رحلت نمود
 جدّه مادری که ضعیفه میسر بود با جمعی و بستگان در آن خانه ماندند و هر دو بار
 نیز بتجلیل مشغول و بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند آن
 حوادث مراد ماغ شوریده شد و بسر بردن در آن منزل دشوار گشت باز عزیمت
 شیراز کردم و چندی در آن بلده اقامت نمودم اوضاع آن شهر نیز تغییری یافت
 اگر دوستان سابق من در گذشته بودند القصه خود را بهر صورت قسطنطنیه
 و برسم عادت کاهن نصیبت علمی و تخریر بعض مسائل میر داختم و بی اختیار
 شعر بسیاری وارد خاطر می شد باز در شیراز آنها را فراهم آوردم و دیوان
 سوم مرتب شد تخمیناً چهار هزار بیت لیکن خاطر نوعی از دنیا ریده بود که
 انس هیچ چیز حاصل نمشد و با وجود جوانی بجدی دنیا و استیذات آن در نظر
 خوار و نگروده بود که پیرامون خاطر نمی گشت و از استیلا می هموم آن شوق و شفقی
 که بعلم و تخریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت و سهواره خوانان

آن بودم که دلتی در پوشیده بگوشه اقطاع کر نیم و بنا بر علاقه باز ماندگان
و یکی ایشان را میترسید

معاودت باصفهان

حادثه اصفهان و استیلائی افغانه

باجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران و باز ماندگان و دوستان را
بدیدم و بعد از فست و غم عالمیقدر در لاهجان و سبدریج سونج حادثه ختمال
با سبب مختلف و اکثر حالات کیلان وجه معاشی که از اطلاق موردی میرسد
و مدار گزار ما در اصفهان منحصر بجان بود هر ساله کاستن گرفت و بعد از حلت
و الدم حرم سبب خرابی آن محال و نبودن شخص کاروان غنچاری در آن
خود نقص بسیار بان راه یافته اخیر در سالی رسید و فاجحید ما هر مصارف
لابدیه نمیخورد و آخر سبب استیلائی روس بر آن مملکت و هرج و مرج زیاد
چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر اطلاق و مستقلات از حیز استعلاج و آبادانی
افتادندگی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران درآمد و قبلی که با نضاف خود
بصبا یا و باز ماندگان عسم مرحوم میدادند و فاجحید ما هر مصارف ایشان نمی نمود
حال قطع نظر از آن نیز کرده به نفع با آنچه در دست بوده اوقات میکند
و مرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نسبت و توکل و الهما
حاجت و قبول احسان و مرآت از احدی هر چند سلاطین عالیشان و کرام خلق
از دوستان صدیق باشند بموجب حمت و غیرت فطری ممکن و مقدور نه و
همت مجبول است با حسان و ایثار بر کافه خلق و با این حال زندگانی پشیمانی

وقصور مقدرت از قدرت همت اشق و نصب اشیا و سخت ترین مبتدات
از طبعی پرسیدند که بد حال ترین مردمان در جهان کیست گفت من بعد
همیشه و السمت ائمه و قصرت مقدرت و بر فرغش محالی که انفس عالی همتان
ناچار بر پستی تن در دهم و تحصیل قدر ضرورت کردن نهد طریق از وجوه
در اکثر از منته نایاست و اختیار ذلت و زبونی مقدر و کرام نیست

بمرد از تنی دستی آزاد مرد	ز پهلوی غیر می شکم پر بخرد
---------------------------	----------------------------

و چه نیکو گفته درین مقام شیخ فرید الدین عطار

یکی پرسید از آن فرخنده ایام	که تو چه دوست داری گفتا
که هر چیز دیگر که مسید مندم	بخرد شمامنت منی مندم

مجملاً چندی بر نیاید که حادثه اصفهان و محاصره آن رخ نموده مجمل آن قضیه که
از غرایب احوال روزگار شعبده باز است اینک

طائفه افغان قلعه که کسب رعت قذما رو بر رخ از ایشان داخل در
سلک سپاه آن سرحد و به چاکری حاکم آنجا قیام داشتند میر و پس نامش
آن محدود بود در شکار گاه قریه ده شیخ مجدعه تمهید شاه نواز خان امیر
آن سرحد را بگشت و بران قلعه استیلا یافت خزان موفوره بدست آورد
و افغانه با او موافقت کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان
خرین صفوی تغذیه آمد بفرمان تدارکی که در اطفای ناثره آن فتنه میشد
نتیج حصول مقصود بگشت و افغان مذکور بران قلعه استیلا داشت تا در گذشت
بعد از او پسر او محمود نام قائم مقام پدر شد و بنواهی خود دست تطاول

دراز کرد که با بی بساط سلطنت در آن مملکت میکشد دو کا بی عرض نیاز
 بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی تمام
 جمیع نعمتهای دنیوی در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته
 مستعدان آسب عین الکمال بود پادشاه و امرای غافل و سپاهیان
 طلب را که قریب بنقص سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود و غنچه
 آن فتنه بخاطر نمیکذشت تا آنکه محمود مذکور بالشکر موفور بممالک کرمان و نزد
 رسید و غارت و خرابی بسیار کرده غازم اصفهان شد و این در اوایل
 سال اربع و ثلثین و مائت بعد الف بود

چون قریب بدار السلطنه مذکوره رسید عطا الدوله با جمیع امر او
 سپاه که حاضر رکاب بودند مامور بدفع او شدند و انجمن از اسباب جبری
 تقدیر بود که بر یک لشکر چندین کس که از رکب غفلت و نفاق رای دوتن از
 ایشان راهبم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصه در نواحی شهرتی
 و افغان غالب و امر مغلوب شدند و اکثر رعایای قریب مکانهای
 خود را انداخته با جمالی شهر در آمده خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نگرد
 بودند بهم برآمدند و چون چشم همگی بر امرای بی تدبیر بود عامه را مجال چاره
 حکایت خصم از خود نماند محمود بالشکر خود بر در شهر آمده بعمارت فرخ آباد
 که مخیم شهری و قلعه محکم اساس بود مقام گرفت و آنچه از ضروریات
 میخواست از دوات معموره قریب خود که بی صاحب افتاده بود بدشکرگاه پیش
 کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شد و آنچه میخواست تمایر سوخته نابود است

من چون بیدیده بصیرت در مال آن حال نگرستم و صیت پدر بیا د آمد و
 اراده بر آمدن شهر کردم و در آنوقت حرکت با منسوبان و سرانجام مقدر بود
 که راهها هنوز سرد و دندنه بود و تا دو سه ماه بیرون رفتن بسهولت میشد
 دوستان و نزدیکان نمیکداشتند و به سختی و راز کار خاطر رنج می ساختند
 و در آن هنگام صلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم نمانده
 و مقدر بود که خود با منسوبان و امر او خزان آنچه خواهد بطرفی نهضت کند
 ممالک ایران سوای قندهار در تصرف او بود اگر از آن منحصه بیرون رفتی
 سرداران و لشکریای متفرقه کل مملکت با و پیوستندی و چاره کار توانستی کرد
 و الحق تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من اینمخی را بیکدکس از محرمان او فکام
 و تحریص کردم که ازین رای در بگذرند و استخلاص اصفهان نیز در اینصورت بود
 چه بعد از رفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده کوششی فرصت نبود و فکر کار
 خود می افتاد و عامله شهر او را بر عنوان از سر خود وامی کردند و وی ناچار شد
 که از همان راه که آمده و مبرور ایام و سعی موفور از آن گذشته بود بمقدورت خود
 باز گردد و با آماده جنگهای سلطانی شود و بهر صورت تدبیری سودمند بود
 آن همه خلق بشمار بنجی تاف نمیشدند اما موافق تقدیر نیفتاد و چند کس از آن
 سخیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد و چه نیکوست در این مقام حکیم ابو القاسم فردوسی

میشنو

زمین هست آماج کاه زین	نشانه تن و ما چرخش کمان
قضا چون در آید براند حذر	قدر چون بجنبد بنبند گذر

شکار یکم یکسره هم پیش مرک چنین است کردار سپرخ بلند چو شادان نشیند کسی با کلاه کجا آنکه بر سود تا جشن بابر نهالی همه خاک دارند خشت زمین کر کشاده کند راز خوش کنار شش پراز تا جداران بود پراز مرد و انا بود و منش چه افسه بود بر سر ت بر چه ترک بر آنکس که دارد بدل به پیش	سری زیر تاج و سهری زیر بدستی کلاه و بدستی گنبد بخم گنبدش رباید ز کاه کجا آنکه بودی شکارش ز بر خنگ آنکه جز تخم نیکی نکشت نماید سر انجام و آغاز خوش برش پر ز خون سواران بود پراز خاک بر چاک پیرنش کز و بگذرد پرو پیکان مرک سازد همی کار دیگر برای
---	--

مجلس بعد از سه چهار ماه کار محصوران بر سختی کشید و ماکولات در آن مصر عظیم کم
شجون بانوهای و ازدحام بیرون از قیاس بود تفتیق یافت در فته رفته
نایاب شد و افاغنه با اطراف شه آگاه شده در هر دو فرسنگ و کمتر از
جوانب مکانی استحکام داده جمعی به نگاهبانی گذشتند و دائم الاوقات فوج
فوج سواران ایشان بنوبت بر گرد شهر در گردش بودند و در آن وقت مردم از
ضیق معاش پیوسته از گوهر و کنار پوشیده و پنهان از شهر بیرون میرفتند
و افاغنه بر کسی ابقا نمیکردند کمتر کسی جان بسلامت بیرون برده باشد و در
شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار میرفت هر روز جماعتی می شمار با و رام
و امراض مبتلا گشته هلاک میشدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم آن شهر

مشاهده شد که قرص نانی چپا پنج اشرفی رسید. بود و کسی از غریب دومی معلوم نمید که بکرسنگی مرده باشد و احدی سائل کف نشده بود و انگاه از جوی بیاب بود حال خود از شنایان پوشیده میداشت تا کار بجائی رسید که یافت نمیشد آن وقت مردم تلف شدند و آخر چنان شد که اندک مایه مردم ناتوان و رنجور باقی ماندند و از هر طبقه آن مقدار از هر مهنه مندان و مستعدان و افاضل و اکابر و اشرف در آن حادثه درگذشتند که حساب آن خدای داند و برین در آن احوال روزه کاری گذشت که عالم السرایر بدان آگاه است و بر آنچه دست قدرتم میرسد صرف میکردم و بجز از کتاب خانه چنان چیزی در منزل من باقی نمانده بود و با وجود بی مصرفی قریب به هزار مجلد کتاب را نیز متفرق ساخته بودم و تتمه در آن خانه بگارت رفت

القصه در او خرابیام محاصره مزیماری صعب عارض شده هر دو براده و جده و جمعی از مردم خانه درگذشتند و آن منزل خالی شده منحصراً بدو سه کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من روی باسخطا نهد و از شدت اندوه و تقاضای طرفه عالتی بود

برآمدن اقم حروف از صفهان

داعل شدن محمود باصفهان و جلوس سلطنت جلوس شاه
 لهماپ بر سریر سلطنت موروثی در سلطنت قرزین
 درود اقم بخوان سار رسیدن بخرم آباد
 بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس و نشتین ماته بعد لالف که پایان آن شد

بود برفاقت دو کس از عظم سادات دوستان تغییر لباس کرده
 بوضع اهل رستاق از شهر برآمده بقریه که برد و فرسنگی بود رسید
 و چند کس اندزدیکان و امپادشاه را بردشته منزل محمود رفته ویرا دیدند
 و روز دیگر که پانزدهم شهر محرم فرور بود محمود بشهر داخل شده در سراسر
 پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او شده معدودی از مردم که مانده بودند
 یافتند و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشاندند که همان کاشته
 در ایام شدت محاصره شام بوده و الا بتبار عظیم الاقدار شاه لهما سپر با معدودی
 از مقرران بیرون فرستاده و بدار سلطنت قزوین رسیده بود از استماع این خبر
 بر تخت سلطنت موروث چلوس نمود

باجلده فقیران قریه حرکت کرده منازل خطرناک را مشقت و صعوبت تمام
 طی نموده بیلده خوانسار رسیدم و در آن چندی توقف کرده چون رستاق
 در آنها پر برف بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده بیلده خرم آباد که مقر حکومت
 والی لرستان فعلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت معمور و درین کوی
 آب و هوا و خرمی مشهور طول آن شانزده روز راه و عرضش نیز چنان است
 و قصبات خوش و مواضع کبغیت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فعلی است
 که از سد پسر خانوار مجا و زند در انوقت امیر الامرئی آن ملک علی مردان خان
 بن حسین علی خان فعلی از خانه زاد آن قدیم و امای بزرگ دودمان علی صفویه بود و
 با من موودت و الفتی خاص داشت و الحق از شجاعان و مستعدان روزگار بود
 و در آن قضا یا حوادث که رخ نموده بود خواشش تدارک و علاج در خاطر داشت

و با وجود کثرت لشکر و وحش بنا بر سبب عائقه که ذکر آنرا طولی دارم
 اثری نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان نیافت با کجمله در آن بلده توقف نمودم
 و طاقت حرکت بهم نبود و از شدت آلام و صدمات روزگار پر شور و شر و هجوم
 احوال و حادثات عجب حالتی داشتم قوای دماغیه عاقل شده بود و اصل معلومی
 از معلومات من در صفحه خاطر نمانده ساده محض نمود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم
 از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس حیوانی را کجا لیدنا توان باقی مانده بود
 و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی کجمله مزاج با صلاح آمد و آنچه را شیخ ابن عربی
 رحمه الله در فصاری از کتاب مخصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آنچه
 شرحی دانی بر کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران مخفی نمانده که شرح سلیخ و وقایع حجاز
 من از نوادر و غرایب حالات روزگار است و تفصیل آن در حوصله تحریر نیاید
 و آنچه بقلم وقایع نگار توان آمد اگر در آن مسامحه نشود نیز دفتر بابان مشون کرده
 و بجزئی از آن فراغ حاصل نیاید و درین یکدمه فرصت کجا مجال آن که شمه گذار
 باید بجزیره اندک از بسیار و یکی از مهراقتصار می نماید

مجملاً در خرم آباد جمعی از عهده و اتقیا مستعدان مجتمع بودند و با من الفت گرفتند
 و اعیان و امرای آن دیار را نیز با وضاع شایسته و اوصاف ستوده یافتیم و جمیع
 ایشان را با من صداقت و اخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر مشغول میداشتند
 بر و رایام تمامی آن مملکت را دیده ام
 از اغاظم سکنه آن دیار عمده افاضل کرام قدوه سادات عظام امیر سیدی علی
 رحمه الله و برادرش امیر سید حسین بود وی خلف سید الافاضل میر عزیز الله جزایری

و قریب بشت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم و مرجع
جمهور آن ولایت بود در اکثر فنون علوم مهارتش بکمال و تقوی و ورع بیجا
و احوق سیدی بزرگ منش عالیشان بود و محبت و الفتش با من بدرجه رسید که نزد
بران نباشد و برادر عالمقدرش از عیان و افاضل بود و سایر عشارا و همه از مغان
مخلص من بودند

و در آن شهر اقامت داشت مولانا می فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی
وی مدتی در اصفهان تحصیل نموده سلیقه مستقیمه و مدرکی عالی داشت با جمعی
دیگر از مستعدان مهابتنام مشغول مباحثه ساخته اصول کانی و تفسیر ضیاء
و شرح اشارات و غیره مباحثه نمودند و از جودت ذهن و فهم او مرآت شوقی بذاکره
پدید آمد با بجزله از دو سال افزون در آن ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات
خوش بود و سادات مذکوره و قاضی مذکور در آن دیار روزگاری با عتاشم داشتند
تا چند سال قبل ازین شنیدم که بحاجت رحمت حق میوتند

لشکر کشیدن رومیان به تسخیر حدود ایران ^۲
نزول سپاه روم بکرمان شاه ذکر از احوال پادشاه و آشوب ممالک ایران و ورود سردار دیگر از رومیان با لشکر بکرمان بآذربایجان و مجاریبات پادشاه ایشان

و از جمله حوارث عظیمه که در آن آوان ساخت و باعث ویرانی ایران علی السویه
ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل این حادثه آنست که سلطان
روم با وجود یکصد سال صلح دستور که نمود بغلانده ایشان بود و آنها رفعت

و یکجستی با سلاطین سلسله علیه صفویه در آن مهنگام که اختلالی چنان بدولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز تدارک آن نشده کم فرصتی و نامردی و بیوفایی را کار فرما شده بمهرق و آذربایجان و کرخستان سه چهار سردار عظیم ارتقا بد با لشکری که دست مکنش بدان میرسید بداعیه تسخیر کسین نمود از جمله تسخیر حدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد و مجدود آذربایجان عبدالمد پاشای نامزد شده بود حسن پاشای مزبور با صد نفر کس افزون بر حدود عراق در آمده ببلده گردان شاهان نزول نمود و در آنجا وفات یافت پس شش احمد پاشا که از شجاعان بود بجای پدر منصوب شد و به تسخیر آن حدود و کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی که در بدایت شباب و بعد از جلوس سلطنت از حادثه اضغاث و گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود یکی از امرای جاهل بخمال آنکه او را از غصه و اندوه برآورد با سیاب عیش و طرب دلالت کرد و بانگ زمانه چنان در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است بان شیوه از حد اعتدال در گذشت و خرد و درین ان مضمون میریند

شاهان می گردان چه بر خواهد خاست	وزستی بیکران چه بر خواهد خاست
شاه مست و جهان خراب و دشمن پیش و	پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

و درین حال پادشاه مذکور در مملکت آذربایجان بود و عزم تدارک و اتصال افغانه داشت رسیدن سردار روم آن عزم لایق رعایای کشته براندگان ایشان از آن حدود مشغول شد و لشکر قزلباش را در رکاب آن پادشاه کرد و تهور و مردانگی آتی بود با لشکر روم مکرر مصافحای سخت روی داد و کاسی غنا

و گاهی مغلوب میشدند و رومیان بنا بر عدت بشمار و سامان موفور و رسیدن مدد و معاون ایستادگی داشتند و خزانها بر سران کار گذاشتند و هر وقت که بایشان میرسید و هر قدر از ایشان کشته میشد در جنب آنفایه کثرت بقیاس معلوم نبود و چون آن حادثه ناکمان اکثر حدود مملکت را بیک بار فرو گرفته و مرکز دولت و خزان سلطنت در دست افغانه بود و بدکاران و شورش انجیز مملکت که آنجیم سیاست خزیده بودند در آن انقلاب و طوفان حادثه چنانکه رحمت از هر گوشه و کنار سر بطحیان و زیاده سری بر آورده شورش انجیزی داشتند لشکر توپخانه و مردان کار و مدبران باهوش و رای در لجنه اضطراب افتاده هر کس در هر جا بقدر کار خود فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ ناموس در ماند و مجال امداد و اتفاق با دیگری مقرر نماند.

جلوس ملک محمود خان سلطنت خراسان

استیلای لشکر پادشاه روس بر کیلان آرام گرفتن افغانه در

صفهان و تخسیر نمودن اطراف خود

و در آن هنگام مملکت خراسان نیز که از آن دو فتنه بزرگ بر گران بود

بسبب شورش و دعوی استقلال سی هزار کس افغانه ابدالی در دار السلطنه هرات

و طحیان ملک محمود خان ولی ولایت نیمروز در شهسود طوس بهم برآو سکنه آن

مملکت گرفتار آشوب شد کشتش و کوشش عام شد

و در ممالک طبرستان و کیلان عتق و با شیوع یافته تا ده سال امتداد

دشت بحیاب در گذشتند و سرداران پادشاه روس با لشکر انبوه از دریا برآمده

بر اکثر بلاد که بلاد معتبره کیلان استیلا یافتند و در آن آوان هجده کس حساب
چشم و چشم معدود شد که در مالک ایران داعیه پادشاهی و سروری داشتند
سوی غارت کران پادشاه صفوی نژاد درین حوادث مایله دست و پای میزد
و بر سر هر یک از دشمنان قوی بقدر مقدور لشکری میفرستاد که زیاده خصم را حجاب
تقدی ندهند و خود در بلاد آذربایجان با عساکر روم در او نیخته بود و در وریه بر ایستادن
از آن مملکت استیلا داشتند

و درین فرصت جماعت افغانه که مالک تخمگاه اصفهان شده بود در دست
یافته بتسخیر بعضی نواحی خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسی در ملک
ایشان پدید آمد و جمعی از تبه کاران طوعا و کرها ایشان که جماعت کودن صحرا
نشین بودند پیوسته توأمین سلطنت و جهانداری در رسم معیشت و دنیا داری تعلیم
نموده طریق تقلید تر لباس پیش گرفتند لیکن از سفالت و روایات اندک چیزی در
در نظر ایشان بغایت عظیم و عزیز و از تنگ حوصلگی و ناگسی اگر در شهری اندک
مایه جمعیتی دست میداد از بیم ناگهان بقبل عام می پرداختند و این معاهد در اصفهان
بکرات واقع شد و از نازت چیزی کسی نمیکند آشتند و آمانیه اموال و خزان
و نفایس اندوختند که محاسب و هم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را
هیچگونه آرامی از ستم آن شورنجان نبود و رعیت بجان سیده کامی ایشان که می بستند
دار السلطنه قزوین را که تبصره آورده بودند روزی عوام و مردم بازار هم
برآمده شمشیر در افغانه نهادند و چهار هزار تن کما پیش گشتند و شهر بضبطه خود آوردند
پس از جنسی با لشکر بر سر آن شه کشیده معبود و پیمان متصرف شدند و همچنین در

خویش را عوام شوریدند و جمعی از افغانه را با حاکم و سرداری از ایشان که وارث
 شده بجائی میرفت در میان گرفتند و در یکروز سه هزار تن کشتند
 و از غریب اینکه بعض دیهات حقیقه که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند
 در مدت هفت سال استیلای افغانه واقع بود و حصارها را استوار خود را حراست
 نموده جز ضعیف تفنگ از ایشان با فغانه نرسید و چندنگ در تخیران قریه داران
 مدت مدیده کوشیدند سود نداشت

و ایشان پیوسته در تک و تاز بودند و با وجود غلبه کاهی از بیم و هراس
 کاهی از دست برداریدند و سپاه آرامی نیافتند و چند مرتبه که قریه باش بر سر
 ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری از پیش رفت

مقتول شدن شاهزادگان

دیوانه شدن محمود و مردن وی جلوس اشرف افغان بخت اصغرا
 جنگ احمد پاشا با افغان و هزیمت رویان مقتول شدن

سلطان منصور

محمود و نابکار پس از دو سال از سلطت اتفاقیه قتل پادشاه زادگان صفو
 که مجوس بودند فرمان دادی و نه نفر ضعیف و کبیر سید کیناه را بقتل رسانند
 و از غریب اینکه در همان شب حال بروی کشته دیوانه شد و دستهای خود را خاک
 گرفت و کثافات خود را خوروی و بهر کس دشنام و یاوه گفتی و درین حال بزرگوار
 نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از
 اصل عراق و فارس طوعا و کرها جمعی را ببلایمت گرفت و سپاسی بفرمود

آراسته فر هم آورد و کثرت فارس را منسخر ساخت و در کار او روحی عظیم
 پدید آمد احمد پاشا سردار روم بالشکری عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه ^{بغداد}
 مصاف دادند اول بضر ب توپخانه رویان شست در افاق غنای آقا و از جا
 خود عقب نشستند چون شام شد اشرف مذکور باصف سپاه آراسته بآمن
 قریب باش از هر سو لوله رعد آوای کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم اند
 احمد پاشا و رویان هزیت یافتند و آخر در میانه منالجه شد

پس اشرف مذکور سلطان مخفور شاه سلطان حسین را در اصفهان بقل
 رسانیده بخش او را بدر المومنین قم فرستاده دفن کردند و باقیه را بود تا آن
 پادشاه عالمجاه شاه طهماسب منظم و متاسل گردید و ذکر آن باید

ذکر بعضی از افاضل و اعیان معاشین

الکون ذکر معدودی از اعیان که با این فقره دوستی داشته پیش از حاکم
 اصفهان و در آن ساخته در گذشته اند می نماید از جمله مولانا میرزا
 عبداله مشهور با فدیست بقون متداوله ما هر بغایت تبتسع بود و در
 اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده با فاده در کمال در ^{دوره}
 حیات داشت چون بیلا در روم افتاد علمای آنجا بدانش او نگاه شده بودند
 بقاعده خود ویرا فدی خطاب داده باین لقب معروف شده بود
 باین الفت تمام داشت تا چندی پیش از آن سوب اصفهان رحلت کرد
 دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیت حاوی
 علوم شرعی و رود کاری بغزت داشت قبل از آن ساخته در گذشته و

و چند کس از اولادش نیز بجهت فضل آراسته با من مودت و شهت و قریب بجا
تحریر و نگاشتند

دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسنی اصفهانی است از مشایخ
علماء و در زمان سلطان مخفوز نهایت غنمت و اعتبار داشت تدریس در
سلطانی با و مرجع و با فادیه مشغول بود و چندین قبل از حادثه اصفهان در گذشت
دیگر عمده المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانیست مدتها بود که با فادیه
دینی مشغول و در شریعات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاق بجایست ستوده داشت
با فقه عظمت بسیار میفرمود چون در صغیرن با والد خود بنهاد فاده بود با فضل
مشهور بود و چندین قبل از حادثه اصفهان در گذشت

دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مخفوز میرزا عبد الله است وی از مشایخ
عظیم القدر و از طرف جد منسوب بسلسله علییه صفویه و خود بمصاهرت سلطان
مخفوز ممتاز و منصب تولیت مشهد مقدس رضوی با و مفوض بود با تلف
طبیعت موعوف و اشعارش مشهور و سخاوت کلمات صوری و معنوی است
روز کاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه قریب سیانمه مذکور بقا حالت نمود
دیگر مرحمت پناه میرزا سید رضا حسنی است وی از سادات حلیه اصفهان
و آن سلسله از قدیم الایام از اعظام و اکابر آن شهر بوده اکثر از افاضل جهان
و اغلب منصب صدرت در آن خاندان و در باب ایشان و صحاح عدیه گفته اند

میر میرانیشان و صاحبان پادشاه هندی و پادشاه نشان

با بجز سید مذکور از شگفته طبعا آن روز کار و ایامی همی بعزت و احترام داشت

و مودت و اختصاص و بر نسبت بمن پایانی نبود قریب بجاده مذکور
 رحلت کرد — دیگر فاضل نحر بر میرزا کمال الدین حسین فسوی است که
 استادان من بود در سن کهنوت در ایام محاصره رحمت ایزدی پیوست
 دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل و مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانیست که
 از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از
 اصداقای من بود ویرا در اواخر ایام محاصره رحلت افتاد

دیگر مولانا محمد رضا خلف حرم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیه علم و فصاحت
 آراسته تدریس مشغول و علوهت موصوف بود در ساخته مذکوره با دو برادر
 عالمقدر و جمعی از اولاد واقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند
 دیگر مولانای قابل محمد طبعی است وی از مشایخ فضل و در فنون علوم صنایع
 دستگامی عظیم بود در اصفهان توطن اختیار و با فاده اشتغال داشت و در آن
 برحمت ایزدی پیوست

دیگر امیرزاده اعظم عالیجا به مصطفی قلی خان خلف امیرالامرای مرحوم سار
 و خانت صفات حمیده و اخلاق ستوده و استعداد ذاتیه او را بیان ننویم
 کرد و نس و مودت را با من پایانی نبود بمنصب پدر رسیده در دست افغانه
 بدرجه شهادت فائز گردید

چون شمه ازین احوال نگارش یافت اکنون بر سر سخن سخن رفتن بقیه تقسیم کردیم

بقیه احوال را قسم ایام اقامت خرم آباد

احاطه رویان در سلطه عدل بر سر ساختن سجدن و تل عام درین

مجملاً در خرم آباد بودم که آتش فتنه رومیه در آن حدود اشغال یافته و کاسی خست
 لشکر این ایشان بنواحی آن بلده میرسید علی مردان خان امیر الامرای مذکور را مخاطب
 رسید که چون محاربه با رومیان درین وقت کاری بزرگ است انسب بصلح
 حال اینکه بطرفی از آن مملکت که جبال صعب الساک است باجمعی بنوه فتنه
 حرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشکر گاه رومیه است خالی و خراب افکنده و
 این غزمت با سپاه و متعلقان حرکت کرده باقصای آن مملکت رفت
 دامیر حسن بیگ سیورزی را که از امرای آن قوم بود در شهر گذاشت که عامه را
 کوجانیده شهر و قلعه را خراب ساخته باویوز و سکنه شهر در اضطراب افتادند
 و اکثر ایشان را طاقت حرکت نبود و از وحشت رومیه الجمنان هراسمند شدند
 و فریغ قیامت بر خوست امیر حسن بیگ مذکور بنزل آمد و مردم شهر نیز جمع آمدند
 و هر کون گفتگوئی در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت ایشان
 دیدم و خرابی آن شهر را که رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن
 بدست خود نمودن و عجزه و اطفال و عیال ایشانرا سرسجرای هلاکت دادن
 نپسندیدم و امیر مذکور را شارت بماندان و حریت خود و مردم را دلالت
 و تحریص با بفاق و سامان یراق و باس خرم و مردم انگلی نمودم سخنان من مؤثر
 و مقبول همه افتاد با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح و یراق حرب بر خود آراست
 و در آن کوشش تمام نموده طرق عبور دشمن را بقدر مقدور مسدود و حصار و
 منافذ شهر و قلعه را استحکم ساخته بلوازم آن پرداختند و آن مقدار ایشانرا تشجیع و
 تحریص کردم که بیوفان ایشان باندک روزی در استعمال اسلحه با هم و چنان دلیر شدند

که با سپاهی کران که روی میداد کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر محصور
 اول گزاید و خود هم اکثر شب با ایشان در پاسداری و روزها در سوار
 موقوفت میکردم جماعت رومیه چون از استعداد مردم واقف شدند و
 نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسالک آن مملکت و بودن حاکمی مثل امیر
 نام آوردند کور در میان ایشان بلند آوازی داشت اندیشاک شدند و دیگر
 متعرض آن حدود نکته بسیار طرف پرداختند امیر لامرای مذکور چون دید
 که مردم شهر بجای خود ماندند مگر ایشان را تحذیر کرد کسی بدان القعات
 ننمود بعد از شش ماه که در کوهستان محنت بسیار کشیده خود نیز بشهر آمد
 آن رمی راستحسن شهر

در رمیه محاصره همدان که سواد عظیم و از بلاد معتبره عرق است پرداختند
 و در آن وقت حاکمی و شکری در شهر نبود سکنه و عوام شهر ملاحظه برخواستند و
 مدت محاصره چهار ماه کشید جمعی از رومیه را محصوران به تیر تفنگ گشتند و چند
 احمد پاشای سردار ایشان با طاعت خواند در گرفت رومیه که از صدمه افزون بودند
 و در قلعه کبری شهر جهان در تسخیر کوشیدن گرفتند و یکطرف حصار را با تیر
 باروت فروریخته بشهر آمدند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست با سلحه
 که داشتند بده از هر سو روی با ایشان نخسند و چون کار از دست رفته بود
 بران کوشش فائده مترتب نشده به کلی در مبارزت قبیل رسیدند افراطیل
 رومی در شهر و ایستادگی مردم آنجا از مشهورات و نواد روزگار
 تا سه روز این بهنگامه در شهر بر پا بود و هیچکس از ایشان روی نگردانید تا همه

کشته شدند مگر اندک مایه مردمی که امان یافته با طرف رفتند و در آنوقت
 جماعتی کثیره نیز از طرف وجانب عراق در آن بلده جمع آمده بودند و حساب
 مقتولین آن قضیه را اعلام الغیوب دادند آنقدر از مشاهیر سادات و افاضل
 و اعیان قتل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا سایر الناس چه رسد از جمله
 فاضل مخزری علامه فی نظیر میرزاهاشم مهدنی علیه الرحمه بود که از دشمنان
 روزگار و صدقانی حقیقی این بمقدار بود و هم از جمله مقتولین بود مولانا
 عارف عابد مولانا عابد شهید مهدنی که از عدول خلق و در علوم شرعی مرتبه عالی
 داشت و هم از جمله مقتولین بود مادامه آفاق مولانا علی خطاط اصفهانی
 که ذکر او بتقریبی گذشت وی با کثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان مینوشت
 که تا آن زمان هیچ یک از متقدمین را آن درجه میرسانیده و جامع جمیع کلمات
 و از بدایت حال از دوستان و معاشران من بود با جمله از استماع قضیه تا آنکه
 همدان اضطراب بحال سکنه آن حدود بلکه تمامی ایران راه یافته مردم خرم
 آباد متفرق شدند و حاکم تیرازن شهر برون رفت

روان شدن رقه همدان

مرحبت از همدان بباوند رفتن بولایت بختیاری و رود
 بخرم آباد و رود بدزفول و رود بشوستر و رود بکویزه و رود
 بصردسفر دریا بخرمیت مکه معظمه و رود به بندر موخا
 رفتن بقطیف و سنعم حاجت از زمین بپندرموخوا و از آنجا
 بصرد موخا و رود و دشوستر

چون جمعی کثیر از معارف و آشنایان من در قصبه بمبدان درگذشته و ایشان دزمره گرفتاران بودند ماعزم رفتن بآن دیار باستعمال حال و استقامت گرفتاران بقدر طاقت توان خرم شده بصوب بمبدان روانه شدم و با مردم خود و جمعی که رفیق راه شده بودند بمقتا و سوار بودیم طرق و مسالک چنان پرفتنه و آشوب بود که عبور دشواری داشت در یکد و منزل دو چار عساکر میسر و محصور شدیم و تلاشهای سخت و زحمتهای صعب کشیده حق تعالی نجات داد و بمبدان رسیدیم جمعی از معارف بلده کرمانشاهان و غیره با که ناچار همراه پاشا و عساکر روم بودند و سابقه معرفتی داشتند متفق شدند و در فلان کهن گرفتاران کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده بمانی رسیدند و در آن حال بر من مشتقی و اندوهی و بلیه گذشت که خدای داند در بعضی شوارع آن شهر از بسیار اجساد کشتگان که بر زبر یکدیگر افتاده مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمدند که در آن حادثه هلاکینان چون سر کوه چهای بر رویان گرفته مدافعه میکردند و چندانگشته می شده اند و دیگران بجای ایشان بمقابله می ایستادند تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند بالجملة مراد در میان رومیان سپردن با وجودی که جمعی از ایشان آشنا شده احترام میداشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان برآمده بمشتقی تمام سلبه نهادند که تا آن زمان بتصرف رومیان در نیامده بود رسیدم و در آنجا بود مولانای فاضل محرم قاضی ابراهیم نماندنی در آنوقت مقصدی شرعیات آن بلده و حاجتی از آن مکان و جامع کالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوش است ایستادیم

با مولانا می مذکور صحبت داشتم
 و از آنجا با کای بختیا ری که معروف با بزرگ است در آمدم در آن مقام
 عالی شان محمد حسین خان در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ملک جو کردیم
 و امر او عیان آن قوم مودتی تمام داشتند اما اقامت در آن حدود و مرز خوش نام
 طول شدم و جهت بران کاشتم که براق عرب در آمده در مشا به مقدمه بخا
 توطن نموده بقیه عمر بکنانم پس باز سبله مخرم آبا در فقم و آن شهر را از دست
 آسیب سپاه روم خالی دیدم عازم شوشتر و مالک خورستان شده
 بخصیه و زفول که از لمحات شوشتر است رسیدم خاکم آن دیار بوالفتح خان
 از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده اقامت داشت باین
 الفت بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود سید فاضل میر عبد الباقی و جامع ^{الکمال}
 قاضی مجد الدین و زفولی که از آشنایان قدیم من بود و از آنجا سبله شوشتر رفتم
 جماعتی کثیره از سادات و اعیان آنجا الفت گرفتند و چندی توقف کردم و از
 ایشان بود سید فاضل سید نور الدین بن سعید نعمت الله خیر ایری
 رحمه الله و بامن مودتی موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد تقی و میرزا
 عبد الباقی مرعشی پس شهر جوینه رفتم سید محمد خان بن سید فرج الله خان
 مشعش در آن مملکت والی بود در اسم مودت تقدیم کرد و از افاضل
 آن بلده بود شیخ یعقوب جویناوی در فنون
 و حدیث و فقه و معازی و میر و انصاف و جرات و حفظی توی
 پس بصره شدم و عازم رفسن سبدا بودم که سفینه روانه یمن بود و

بغرمت حج سوار میشدند هر هسم آرزوی قدیم در سیجان آمد و تذکر
 زادی نموده قلیلی که داشتم باهل سفینه داده بکشتی در آمدم و از حادثه طوفان
 و شقت سفر دریا خالی از آن کتر تواند بود مریض و ناتوان شدم و عاجز
 و رنجور بعد از چهل روز بسا حل بلادین که تدریجاً خواست رسیدم و از کشتی
 برآمده در آن بلده مریض فقامدم و چون هوا موافقت بدلت بعض مردم از آن
 شهر برون رفته بمسوره تعض که در ولایت مین بزرگت هوا و خرمی مشهور است
 رفتم و در آنجا صحبتی روی داد و موسم حج خود در گذشتم بود مقرسی تا بلذ
 صنعا که مگر دولت او مقر صاحب مین است رفتم و از مشایخ کراکشیج خرن
 سعید و لسی مینی امامی علیه الرحمه در آن اقامت داشت و شفقتی خاص نسبت باین
 بیقدار میفرمود باز رحمت از مین به بندر موخا و از آنجا بصره با سفاینی که
 روانه بصره بود معاودت کردم و در آن سال نیز از سعادت حج محروم ماندم
 و در آن وقت از بصره بیدار رفتم بسبب موانع طرق مقدور نبود بصره
 چون بر ساحل بحر و هوای ناموفق داشت مرا خوش نبود ناچار بجوزیه و شوتر
 باز گردیده حیرتی در آشوب جهان و سرگردانی خود داشتم و در پیج کوشه قرار
 نمی یافتم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهر است

رباعی

آنم که ملک نیستی سلطانم	با سا مانم اگر چه فی سا مانم
مانده آسباد این ملک خراب	سرگردانم که از چه سرگردانم

و اما علی کتر اماکن بسبب الفت چون خواش متوقف من دستند ولت

بگذرانی می نمودند و ما نظر باحوال خود و مقتضای زمانه بر آشوب و فساد
مربوط نبود و در میان ایشان مانند بجات مکره و صعب نمی نمود

ذکر صاحبان

روان شدن از شوش به رستاق آمدن احمد پاشا بلرستان و فتح
آن و بار نهضت رقوم با عساکر روم از لرستان بکرمانشاهان
استیلای رومیان بر حد و عراق و کوشش رعایا با ایشان
مخاربات سبحان و پردی خان بارومیا

و در حوزة شوشتر و ذوقل جمعی از صابیه میباشند و احوال در همه آفاق مسوا
این سر بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تقصیر مردم عالمی
در میان ایشان نمانده بود و عوام فرومایه بودند و صابیه ملت صاحب بدین
علیه اسلام است و صاحب بروایت بعضی اصحاب پسر سنجیه بوده و طائفه ویرا
از حکما شمرده اند و صابیه گویند اول بنیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاحب
بوده و ایشان از کتابی است مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آن را زبور اول
خوانند و عقیده ایشان اینکه صانع عالم کوکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم
ایشانرا گذشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکلی معین نموده است
سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و در ضرباعات و قوسلات
بر یک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش
و همیا کل نکنیم بلکه آن قبله ماست و جمیع این طایفه قایلند تا شیرات اجرام
علویه و همیا کل سخلیه یعنی تا شیل و اسنم و در سالف زمان حکما و علمای

عالیشان درین طبعه بوده که صاحبان علوم کمونند بوده
 مجمل از شوستر باز بزرگستان فیلی در آدم و چهار شهر خرم آباد رسیدم و
 مرض بودم که آواز ه رسیدن احمد پاشای سسده لشکر روم بان شهرت
 گرفت اندک مایه مردمی که بوده راه فرار پیش گرفته بگوستانهای صحب رفتند
 و تنها من با چند مستکاران شهر بودیم که سردار لشکر حیب رومیه در سیده
 فرو آمدند و من تنها در آن شهر ماندن را صلاح ندیده بمیان لشکر روم در آمده
 اقامت کردم سردار چند کس از مردم انجاریس از چندی بدست آورده نوبه
 عافیت داد و اندک مایه مردمی جمع آمده از رومیه کسی را در اینجا حاکم گذاشته بجهت
 کرد و من با همان لشکر موافقت کرده بکرمان شایان رسیدم و در آن راه من از نا
 توانی در بخوری و شدت سرما کلفتی سخت رسیدم سردار مذکور بامن الفتی
 پدید آمده احترام میکرد و جماعتی از ایشان بامن آشنا و معاشر بودند و با ایشان
 بود عبید الله افندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل در مملکت روم شهرتی تمام داشت
 بامن شناسنده الفت بسیاری گرفت و اکثر سخنان علمیه بیان میامد و بر قطع
 نظر از ریاست و جاه و اعتباری که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یا قلم بریده
 او منحصر بود و ضبط چند مسئله متداوله از فقه حقیقه پس مشهوران بعلم در میان
 آن قوم هرگز او دیدم چنین یا قلم آری در میان ایشان بود عبد اللطیف حلبی خند
 وی در علوم اویسه و شعر عربی ماهر بود

باجمله در کرمانشاهان بسر بوم و رساله مفرح القلوب را در مجربات و قواعد
 طبعیه و رساله تخریق نفس در آن مجله نوشته و در اینجا بود عبید فاضل مهرصدیق الدین

محمد قمی صنفانی که مدرس بلده همدان و از ان پایه نجات یافته بکران شاه آمده بود و اکتی از بهترین علماست و بامن الفی تمام داشت و احوال ساکن نجف اشرف شده در حیات است

در انوقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و لواحق و کردستان و لرستان و غیره تسلط داشتند و همه را بکوشش و کشتش تصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمیدادند و بار و میه نمی آید و بیانی تمام بان مالک رسیده بود و قصبه یزد و جرد را که متصرف شده حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزا و باش و مردم بازار تمام شوریدند بر رومیان هجوم آوردند و چهار هزار کس از ایشان کشتند و آخر پنج هزار تومان با احمد پاشای سردار جریمه داده اطاعت کردند

و از امر می قزلباش سجان و پردی خان بن ابوالقاسم خان حاکم نواحی همدان که در انوقت منصبی سپاهی نداشت مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی بار و میه مدتها در ستیزه و آویز بود از سی صد مصاف افزون بار و میه داد و هر دفعه جمعی ابنوه کشت و چون سردار با لشکر سیکران روی بوی آورد خود را بخناری کشیدی و اکتی در آن مدت با عدم کنت داد مردی و مردی داد و آن لشکر سید و کرا از امدام بی آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی جنگ و تاز پستوه آمده آفسرده شد و میان او را با عده و پیمان نزد خود آورده اول اغزاز کردند و آخر کشتند و من از ابراهیم آقای دقروار بغداد که از آن آن لشکر بود شنیدم که میگفت بیست و هزار کس از لشکر روم در محاربات سجان و پردی خان قتل رسیده اند و اکتی اگر جمال تفصیل احوالش و تدبیرات و صورت

و همت و تهور و درین مجاله بودی ناظر از اموجبه شگفت تمام گردیده در روز
ناسخ داستان رستم و اسفندیار شدی

مجله درین طوفان حادثات آن مملکت چنان پرموده و ویران بود که توان باز نبود

تسخیر تبریز و مقاتله رومیان و تبریزیان

رفسن را قلم بتوی سرکان نهضت بغداد و تشریف بمشاهد
منوره عراق معاودت بغداد و سامرا عزمیت سفر مالک
خراسان و رسیدن بکرمان شالان رسیدن بمالک کردستان
و آذربایجان و ورود بولایت گیلان وصول بماندرا ن هشت نشانی

عبدالله پاشا نیز بکرازه بایجان مستولی شده در سلطنت تبریز هم سجاست
همدان شده بود تبریزیان نیز بعد از آنی که از ستیزه آویز خارج آمده رومیان
شهر ریخند شمشیر آخته تا پنج روز در کوچ و بازار قاتل کردند تا آنکه رومیان از مجاری
ایشان جنگ آمده ندور دادند که ترک جنگ کرده باطفال و عیال و مال بپناه
بردشته سلامت از شهر بیرون روید قریب پنج هزار کس که از تمامی خلق
میشمار آن شهر مانده بودند بدستی شمشیر بدستی دست عیال خود گرفته از زمین
سپاه روم بیرون رفتند و آن گونه مردگان و تهور از عوام شهری در روزگار کتر واقع
باجله جنیدی در کرمان شاه و چندی در قصبه تومی سرکان و مجال دکن
کوه الوند که بهشت روی زمین است قامت نمودم و در آنجا بود سید صیل القدر
امیر صدر الدین محمد تومی سرکافی و برادرش میر ابراهیم که هر دو لاکستان
و باین موافقی تمام داشتند

اصل ایشان از سادات استرآباد و مدتی بود که ساکن آن دیار شده حساب
 اقطاع و سیورغالات بودند

پس روانه دارالسلام بغداد شدم و بکر بلائی معطلی و از آنجا به نجف اشرف
 توفیق اختیار کردم و قریب بسال در آن استان مقدس کام رو بودم و
 بآرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه متنای نوشتن مصحفی بخط خود داشتم در آن
 ایام توفیق یافته نوشتم و در آن روزمه علیا گذاشتم و گاهی تحقیق مطالب تحریر
 رسایل میسر داشتم و گاهی بمطالعه مشغول میشدم در کتابخانه سرکار آن حضرت
 چندان از مہرین کتب اوایل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیار بگذر
 و گاهی بافاضل و اتقیا که مجاوران سده علیا بودند صحبت میداشتم و از ایشان
 بود مولانا می فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نورالدین سمرکیلانی و شیخ یونس
 نجفی و شیخ احمد جزایری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد فراهی و در بلده حله طرز
 بلاقات سید الاتقیا و الافاضل سید ما شتم نجفی علیه الرحمه که از مشاهیر و مقدرین
 روزگار بود رسیدم و بھر نوع از فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذشت
 و اندیشه سفر و دوری از استان در خاطر م نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد زیارت
 مشاهد منوره کاظمین و سرمن رای به بغداد آمدم و سعادت یاب گشتم
 اراده نمود نجف اشرف بود که غریمت سفر خراسان و رسیدن بشهد طوس
 دل قنات و تقدیر کشان کشان بخرمان شایان رسانید احمد پاشا بانسکر بکران
 روم در آن شهر بود و در آن وقت سفر در مملکت ایران بسبب شورش و انقلاب
 و عدم امنیت طرق و استیلای سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعتماد

سجده است حق نموده ملک کردستان در آدم و از آنجا باز با میان رسیده
 مالک محموده خاصه شهر تبریز را از استیلای رومیان ظالی و خراب دیدم
 از خرابی میکند شتم منزلم آید یاد دست و پاگم کرده دیدم بلم آید یاد
 با بچه بزرگ ارشاد او عقل که آنهم در تصرف رومیان بود رقم و از آنجا
 بگیلان در آدم در بلده است اما جمعی کثیر از سپاه روس بودند و قلعه عمارت
 کرده بچی خان طالش بان قوم ساخته بود و از طرف ایشان حاکم بود چون بسلطه
 مذکور را تقسیم از تسلط تمام بود مر اسم مودت قدیمه قدیم کرد و با تهاوس و خج
 روز توقف کردم و آن ملک را بسبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت
 و استیلای لشکر روس غیب ویران فی سر انجام دیدم از آن همه شنایان سابق و
 معارف کسی نمانده بود و چند کس از همایان من نیز بان مرض درگذشتند
 القصه طوآن ملک را بصورت تمام طی نموده بولایت مازندران در آدم

تمت احوال پادشاه ۲۵

مخاریب شکر پادشاهی با اشرف افغان و شکست یافتن
 نهضت پادشاه از مازندران بخراسان و غیر آن استقبال نمود
 ملک محمود خان موکب شاهی را بعزم رزم و محصور شدن ملک محمود
 فتح مشهد مقدس نهضت را رقم از مازندران با ستراباد
 درود مشهد آمدن نذر قلی بیک باردوی اعظم و رسیدن
 بامارت یافتن خطاب طما سب قلعه خان ۲

اکنون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه طما سب بحسب ارتباط کلام تکلیف شده

در مملکت آذربایجان چند سال آن مقدر کوشش بالشرک و م نمود که قزلباش
از تیز و آویز بتو آمد بسیاری از سپاه در محاک نامیز شدند و میه بران
مملکت و مالک شیروان و کرستان مستولی شده عرصه بروی تنگ پاتا
دست انداخته و کوه کرده بخمال آنکه شاید حد و عراق از افغانه انتراع شود
بالشکر که دشت بیده طهران ری در آمده اشرف افغان قدر تمام میسعد
مچار به بود در نواحی طهران بالشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار
شکر قزلباش که از دهستان من بود در آن مهر که گرفتار شد و آخر نجات یافت
چون استعد و محاربه نبود پادشاه بماندندان رفت که فکری اندیشد و افغانه
تا سرحد خراسان مالک شدند و ماندندان چون و با شیوع دشت
بسیاری از عساکر پادشاهی بآن مرض در گذشتند و چندین کسی باقی نماند
و پادشاه از آنزدگی رستم عزل بر ناصیه جمعی از امر و نزدیکان کشیده
ایشان را از نزد خود خارج نمود و خود با معدودی چند عزم خراسان و تسخران
ولایت ازید متعلقه نموده فوجی از جماعت قاجار همراهی در کاب پیوسته بآن مملکت
در آمد و مملکت خراسان در آن وقت به قسمت انقسام یافته بود قندمار و توابع
در تصرف افغانه قندهار و در سلطنت هرات و ملحات درید افغانه ابدالی و مانده
خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم نمرور بود و خود صاحب سکه خطبه شد
در ششده طوس اقامت دشت و لشکری جزا فرایم آورده خود نیز از شجاعان
بود و شب وی بسلاطین صفاری می پیوند و توقع آن بود که شاید حقوق چند
ساله چاکری و نمک پروردگی آن دو دمان بزرگ را پاس داشته بقدیم و معتقد

پیش آید و خود این توفیق نیافته بعزم رزم استقبال موکب شاهی کرده
تا قلعه اسفراین آمد چون پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بیزم تلافی و
مکو شمالی سوار شده ایلیار کرد ملک محمود خان از جبارت خود نامدم گشته
برعت تمام میشد مقدس بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه
بر دروازه شهر زول نموده بجای صحره پرداخت و ملک محمود هر روز از حصار آمده با توپخانه
و آراستگی تمام بالشکر پادشاهی کارزار میکرد و چند ماه برین منوال بود مردم سیر بلاد
و رعیت خراسان چون ملک پرورده خاندان صفویه بودند شهر با تصرف داده
فوج فوج بالشکر پادشاهی آمده نطق خد تبکذاری و جان سپاری بویان بستند که
بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فاخره مفتوح شد و ملک محمود مجبوس گردید
در حسن سستی یکی از هراعی اطلاع پادشاه هلاک شد پادشاه در مشهد مقدس بود که من
از ما زندان حرکت کرده با شتر باو آدمم و سید ستوه خصال سید مفید تبارادی را که
از بخان روز کار بود در آن شهر دیدم و از آنجا میشد مقدس سیده زیارت روضه
رضویه علیه اسلام مشرف شدم و قامت کریم پادشاه از راه قدر دانی و مهر بانی
که شعار آن سلسله عینا بود بمنزل من آمد و موودت بسیار کرد و در آن مدت او را
با فاخته ابدالی و سرکشان نواحی آن ملک محاربات اتفاق افتاده نظر یافت
و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی در بیت اطرف خراسان
باردوی پادشاهی میامدند در قلی بیک فشار ایوردی نیز از آنجمله بود بار دوا
رفته رفته مورد الطاف شد و مساعدت طالع منصب جلیل القدر قورچی باشی گرفت
یافت و بطحاسب قلی خان لقب گشت و با مردار باب منصب صفائی شد

و ایشان را خار راه خود میداشت در شکت کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوایل بوی التفات تمام بود تا آنکه زمام هما ملکی برای ورویت وی در آبدیه استقلال یافت

ومن در آن بلده مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معاشرت با خلق داشتیم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب رموز کشفیه را با چند رساله دیگر در اینجا تخریر نموده ام و گاهی با اعیان و مستندان صحبت میداشتم

تدوین دیوان چهارم

و اشعاریکه در آن مدت گفته شده بود جمع آوردم و دین چارم دیوان خان کسالت و در آن بلده بود سید عارف میر محمد تقی رضوی خراسانی که از اقطاب و اعلام زمانه بود و از مشابه فضلادران بلده مجتهد منصور مولانا محمد رفیع کیلانی بود و هم در آن بلده بود فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع کیلانی که از اذکیای علمای و در اواسط حکمت نام زمان بود همه با من نرس و الفت تمام داشتند و بحال بجام بقیه پیوستند و بحکم از ایشان در قید حیات نیت و در آن اوان مرا بطرز بوستان سعدی و آن نوع سخن گسری رغبت افتاده شروع در گفتن نموده آن مثنوی را خرابات نام نهادم و بسیاری از مضایب عایبه و سخنان دلپذیر در آن کتاب بسک نظم در آمد و افتتاح آن این است

شما هست پیر خرابات را	یشت از دم لوش شامات
عطا کرد ز اندیشه فارغ دلی	چو منیخانه بخشید بر من

و یکبار و دو صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چندی که در خاطر بود

مثنوی

الای جاندار فر خنده تو
 نخستین نوگیر راه سلوک
 جاندار باید پسندیده کیش
 قلاووز راهی بندیش حال
 وگر خود ندانی ز داننده پرس
 خرپروران را خریدار باش
 پیرو دل و عقل مشکل کشای
 بتدبیر خجیده کان کار کن
 سبک سر نیاید بجاری سپر
 پرورش رونوی بر آورد می
 نظر کن در احوال دانشوران
 بهر فرستاده در دیر و میخانه
 بهر خم که بینی بود در دو صفا
 چه دعوی کران را شماری می
 بجائی که باشد رواج حرف
 بدعوی میسر بی که هنر
 فرومایه که بدزد و دود حرف
 نمان تیغ مصری چون کینند

دمی گوشن کشتا بفر خنده کوئی
 که خلقه کراید بدین بولک
 غم سپردان خورد بنال تو
 مبادا که باشی دلیل ضلال
 ز روشندان شناسنده پرس
 تن تیره مفید کو خار باش
 و دانش پشروان باهوش در آ
 ز مغز خود سرگردانبار کن
 که طبل تپی بزنی مغز مسر
 که یک مرد و انا به از عالمی
 که بی خار نبود کل و نیسم
 بود در میان پای بیگانه
 فراخت پهنای میدان لاف
 کند از تو دهنده پهلوتی
 چرا گوهر آید بدون از صدف
 فراطون شدی لافی خیر سپر
 نگر دو سهم آورد در یای زین
 عیانست پیش نظرهای تشنه

فرمیده دنیا است سنگ محک
 بگیری نگو کار عبرت نکال
 بصورت هم آدمی سگ کند
 ترشش روز پند سخن گو سخن
 برد کوی مهران فروزند بخت
 رک و ریشه قوت از دل کن
 بگر و بتو سپند حکمت پژوه
 پیش دم ناصحان خاک کشت
 بر جت چرخسی ابا تاج و ترک
 بموینه پنهان چو در ناف مشک
 مجور جت از برک و ساز طرب
 نه بندی چو ظالم بحکم کمند
 چه رونق نمائند در آن مرز و بوم
 مکن پرورش غلغله را ز نینار
 بدیوان شاه هفت سیه مال
 بنا لکه که سلطان سز میدهد
 ملک تو هر جا که بسد و رفت
 دل عاجزان بر نشا بد خورش
 تبرس از غریو هر بران حکم

چو خواهی نمائند پس پرده شک
 عیار صریفان نجومی و خصال
 بسیرت بسی کم ز کاه و خزند
 نگو خواه را تلخ باشد سخن
 که بادوست نرم است با خصم سخت
 که سنگ درشتست نثر شکن
 چه باریان رحمت بنیاد کوه
 پذیرای حق از دل پاک شش
 بگردت فقیران بی ساز و برگ
 شکم بی طعام و کلو کاوشک
 تن آسائی خلق یزدان طلب
 بیاید دل از ملک و اقبال کند
 که بازو کشاید تبه کار شوم
 درختی که خار است بارش گار
 ز بیداد ظالم پزلسید حال
 تو چون دادند ہی خند میدهد
 بود از تو چون از میان داورت
 ز آه ضعیفان حذر ناک شش
 حذر کن ز افغان دلهای تنگ

<p>که بخت کندان نخواهد سو ز بخت سوش زبانش ترک چه لذت فروتر ز عدل و کرم خک آنکه جوید سر انجام نیک</p>	<p>مشو سخره دشمن دوست روی شبان که نازد بچیکال گریک نه سچی بلذات نفس درم رود مرد و ماند بجانم و نیک</p>
<p>الض</p>	
<p>سخن راند و رخت آزاده نکر تا چه سان کوه هر بهفت بصد حیرتم غرق دریای شرف وزین لجر رخت من آدرون کجا گیرد آلودگی جان پاک شود درشته با بینه دکار دست سزاوار ناخوشترم زان بسی سر سر حدیث جهان یادگیر بر نیک و بد بس مبر روزگار مسا و اگر فرصت سازی بهج</p>	<p>یکی بار دل در کل افتاده سخن چس صدشس بازاده گفت مرا هست در پیش ای شکر ف بساحل اگر بخت شد بهمنون بدانم ز بد گفتنش هیچ پاک بر نیاید بسوم دست از انم نکو تر نخواهد کسی خرین سیرت رهروان یادگیر ترا با خود افتاده امروز کار حریفان و غلبا زوره هیچ هیچ</p>
<p>الض</p>	
<p>چو آهی که خیزد ز دلمای ریش ز بهر زشت روی پیکری زشت پدر کسیت بازکو در جهان</p>	<p>بسی سر بودم از مین خویش طبع جلوه کرد شد در نظر بد و گنهای لاندۀ بخر دان</p>

<p>کفتا که شک در قضا و قدر بگفتم که از پیشه خود بگوین چه صنعت کرمی داری از خود بدو گفتم از حاصل خود حسنه مالت که است و غایت که ام نظر بستن از خلق نفع و ضرر چه بانی درین کارگاه دور کفت از زبونی و خواری دل بگوشته باز ای خیره سر کفتا که حسره مان بود و سلام</p>	<p>کفتا که شک در قضا و قدر بگفتم که از پیشه خود بگوین چه صنعت کرمی داری از خود بدو گفتم از حاصل خود حسنه مالت که است و غایت که ام</p>
الفین	
<p>خری دشتی کابل دست کلام خراز مردی کی شود تند پی دل عیبی از غنم او ست دوام نیاز و مناجات در آن شنیدم دو صد نوبت نشنود فضولانه پرسید و پاسخ گرفت چه سازد اگر آورد و ترخان بنجاک آید که در دم رنجیه کشد بار و ماند شب تشنه باز حوالت بیمار فست تیمار او جوان مردی سوز دل نه بر آن درین ره پی ره نوردان نشین دل خفته راست آبی برین</p>	<p>شنیدم که عیسی علیه السلام بروزی بخردی دو فرسنگ طی قضا را بودش شبی میل آب با آن شل طمات و طول تان در انب نیار است آسوده بود حواری بخت کنان از کفایت که کرتش نه باشد خرمی ز بان شود آتش جبری کجمنه مروت نباشد که روز در آن نشاید شدن غافل از کار او خرمی از رده های نیک خرمین چه سرگشته راه مردابین ز جام مردت شرابی برین</p>

ذوق سخن کستری غار سیاه مست را از وادی که در پیش دشت غزن
بر یافت گردگان گشته نگینند

لنگر کشیدن اشرف خان بخراسان

در حرکت پادشاه در اقم حروف از مشهد بصوب عراق مصاف
دادن پادشاه عالیجاه با اشرف افغان بهزیت آن طایفه
نصبت رایات منصوره بصوب صمصان فتن را اقم حروف بولایت
مازندران و آمدن طهران با اینکه چون اشرف خان افغان قتل
و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالیجاه اندیشناک بود
بیم آنکه با او در خراسان مکن و استقلال یافته بدفع او پردازد پیش از آنکه
تعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکر موفور روی بخراسان آورد
پادشاه و طلاس قلیخان و امراتجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد
بقرم رزم او حرکت کردند و این صحنه در شهر صفراشی در بعضی و ناته
بعد االاف بود و افاغنه درین سال ستاصل شدند و پادشاه در
رفاقت من ساعی شد و جمعی از مقربان رازد من فرستاده کوشش
کردند تا چارمن سیندر در منزل اول رفاقت کرده سفر در میان آن
لنگر بر من دشوار نمود در آن منزل پادشاه را بنجان معذرت آینه
تلی نموده از عقب آن لنگر بنجا طر خواه خود روانه شدم و در میان
همیشه سافت اندک بود چون پادشاه ببلده نظام رسید فوجی از افغان
شب برسد تو چنان بقرم دست برد آمدند پاسبانان آگاه شده

اش از ابراهیم بعد از دو روز دیگر بر سر آب مشهور مهبان دست
 که داخل زمین خراسانست تاقی دو لشکر دست داد و سپاه قزلباش
 با آنکه نصف لشکر افغان نبود در زیر اعلام پادشاهی صف آرا گشته پای
 ثبات و مردانگی افشردند و افغانه نیز در لیسرا نه معرکه کرد و در گرم خندان
 حاکم سلطانی در پیوست تعلقبجان سپاه رکاب پادشاهی و توپجان
 خاصه در از روز داد مهارت و مردانگی داده پیش قدمان دیران
 لشکر افغانه را چندین دفعه از میدان برداشتند و کلوله بر مثال
 کرک بر صف سپاه ایشان ریختند و یک سواران قزلباش از چپ دست
 بر ایشان تاخت آورده به کس که رسیدند خاک افکنند و تا ظهر بنگاه
 کارزار گرم بود بقصد از صدمات لشکر شاهی افغانه را پای ممکن از جای رفت
 و چند آنکه تماشش کردند بجای نرسیده صفوف ایشان بهم برآمده شکست در
 لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان روی از معرکه تافته به
 رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار شوند صورت
 نسبت به تحمل تمام راه اصفهان پیش گرفتند و پادشاه بدامغان
 نزول نموده من بابی که متصل بآن میدان بود اندک آرام گرفت چون تمام
 سپاه قزلباش بدشت سوار شده بجانب آن معرکه بر آمد و نظاره
 مقولان بدیده عبرت کردم چه تا آن روز افغانه جنب قزلباش دست
 و بارزوی مردان کار ندیده بودند در آن معرکه از قزلباش زیاد برود
 پس که اندک زحمتی داشتند کسی ضایع نشد بعد از فتح و ظفر طهاب

قلینان صلاح در معاودت بشند مقدس دید که تدارک شایسته نموده سال
دیگر برف افغانه بر دوازده پادشاه راضی نشده عازم اصفهان گشته و در
پرسش بر کس از لشکر و حکام افغانه بود راه فرار با صفهان پیش گرفته
اهالی آن محشر با هزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده غنچه نشاط
و شکر گذاری کبویان رسانیدند و از هر طرف فوجی لشکر ظفر اثر می پست
و در از بلده سبزوار عارضه تب ساخته بود در دامغان گشته
گرفت ده روز اقامت کردم بجایری زیاده شد و رستم ان رسیده بود
از راه الکاری هزار جریب بلده ساری ما ز نذران رقوم دور از راه از
شد بجایری شتقی کشیدم و در آن بلده نیز تا ده روز بر بتر اقامت
امید حیات نبود حتمالی شفا بخشید و جمعی از طلبه و مستعدان که در آن
بلده مجتمع بودند خواهش مذاک نموده کتاب اصول کافی و من لایحضره نفعیه
و البیات ثعنا و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آنهم مباحثات فیروز
از آن زمان باز تارک شده ام و انیام محراب را در ما ز نذران بهشت نشانی
سجوشی کند آینده از آن دیار طهمبران آدمم و در ان طرف اصفهان
مفتوح و افغانه متصل شده بودند و محل آن قصه اینکه

رسیدن افغانه با صفهان و اسعد او محراب
مصاف دادن پادشاه کرت و کیر با شرف افغان دانگ
ایشان فتح دار السلطنت صفهان و کرمین افغانه بشیر از
تغاب لشکر قربان افغانه را سبب داری طما سب قلینان

مخاربه خان معظم با شرف خان و برزیت آن طایغان رسیدن
 شرف و بقیه اسب افغانه ببلده لارکشته شدن برادر شرف
 بدست رعایا تنزاع لاریان قلعه مستبره لار را از افغانه پراکنده
 لشکر افغانه و کرمین شرف بصوب قندهار من الغرایب
 قبیل رسیدن شرف خان خان

چون شرف نکت یافته با صفهان رفت از خوف و هراس مردم صفهان
 از شهر خارج نموده بداهت تفرق ساخت و از اطراف سپاه خود را جمع نموده
 بدارک توپخانه پرداخت و چون بارو میان صلح نموده بود از ایشان جمعی
 توپخان بجاوت او فرستاد چون پادشاه بنواحی اصفهان رسید افغانه
 به لشکر ایستاد و توپخانه عظیم استقبال نموده صف قال ایستاد لشکر توپخان
 و تفکیحان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رویارو
 گشتند و توپخانه بگرفتند پس از کوشش و کشتن بسیار باز نکت در افغانه
 افتاد و مقدار جمیع هزار سر از ایشان گرفت از آن سران ساراه عالی برآورد
 و شرف و افغانه شکسته و بد حال با صفهان درآمد

آنچه داشتند و توانستند از خرمین و احوال رسته یکی بمکتب فارس که در تصرف
 ایشان بود با اضطراب روانه شد مذاجره ایشان که فرصتی داشتند
 دست بغارت بازارها که خالی بودند انداخته در هم شکستند و هرگز آوده شهر
 خرمین نداشتند فصل آوردند و از مقتولین بود مولانا می فاضل عارف آقا جانی
 خلف مجتهد میرد آقا محمد می ما از مدرا نی علیه الرحمه که از سیکان دهستان

من بود
 با بچه بعد از چند روز پادشاه و لشکر
 قزلباش همیشه در آیدند و مردم شهر از نواحی همشهر آمده هر کس تعمیر حال خود
 پرداخت و پادشاه منازل عالیه خود فستار گرفت طما سب قیچیان اراده
 معاودت بخراسان کرده بعد از ابرام و الحاح مطالبی که داشت بتقاب
 افاغنه مامور شد و در آنوقت راه شیراز که سردسیر سخت است پر برف و
 عبور دشوار بود خان معظم که در لشکر گشی و سپه بندی یکانه روز کار است
 لشکر بشیر از کشیده اشرف و افاغنه که بشیر از در آمده بودند باز لشکر با فرجام
 آورده اجامه الوسات انخدود در اصلای زرد انعام در داده جماعتی با کراه
 و طمع مال با ایشان پیوسته مستعد مجال بودند چون لشکر قزلباش بر بخ فرسنگی
 شیراز رسید افاغنه باز بازو حامی تمام روی با ایشان آوردند و گوشه‌های
 سخت کرده تا روز هسنگاه کارزار بود الحقی سپاه قزلباش در آن مصیبت
 نیر و مردی و دلاوری داد و جمعی کثیر از افاغنه مقتول و بقیه اسیر
 رفتند و در آنوقت خانهای شیراز از افاغنه سوخته و اموال مردم را بتار
 برده بودند و جماعتی از رؤسای افاغنه زنده دستگیر شده بیاست رسیدند
 و از آنجمله بود میاکنجی سپهر و مرشد محمود و ملا زعفران و امثال ذالک از آن
 جا نوزان با بچه بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیر از در آمده بکین مردم و
 تنیس آن ملک پرداخت
 که هنوز مبت و دود هزار کس افزون بودند بر آنان بجال سباه راه
 خطه لارمش گرفتند و از بیم تقاب لشکر قزلباش از ایوار و بکیر نمی آسودند

اکثر اسبان ایشان در راه تلف شده و مانده و در هر حله جماعتی از پسران
اطفال و بجايران خود را که از فریق عاجز میشدند خود کشته فی مذاقند چنانکه
از شیراز تا بده لار که پانزده روز راه است گشتگان ایشان ریخته بودند چون
او آذره فرار ایشان شمر شده بود رعایای جمیع دیات و نواحی اگر هم
و اخانه بودند دست بر تنگ و دست بر ده بر روی نگری بان عظمت بان
عظمت استیاده ایشان میرانند و از بیم مجال آن نداشتند که در مکت
نموده با کسی در آویزند و در آن راه قرضی نان بدست ایشان نیفتاد و گوشت ایشان
و الاغیان خود معاش میکردند و خلقی با وجود زره و جواهر کسکی بودند

لقعه بمادر رسید چون قلعه آن سخته جهانت اشرف مذکور را
بجا طر رسید که آنجا خود داری نماید و از رومیه معادنت طلبد برادر خود را با
و تقایس بسیار روان ساخت که از راه دریای بصره رفته از رومیان درخواست
داد و کند چون روانه شد رعایای نواحی بر سر او ریخته کشیدند و اموال بردند
و خانی که کوتوال مده لار بود روزی از قلعہ سلام اشرف بزرگ
و میت و پنج کس از اعیان لار را که در قلعہ مجوس داشت مجوسان از فریق
او آگاه شده از مکان خود برآمدند و چهل کس از افاقند را که در قلعہ مانده
بودند بشیر ایشان کشته قلعہ را در به بستند و چند قبضه تفنگ در منزل کوتوال
و افاقه یافتند بجهت چنان قلعہ پر دختند از بروج آن فریاد دعای
دولت شاهی کشیدند و چون تسخیر آن قلعہ بر سپند عارسانش میت و پنج
باشند بزودی میر میت اشرف چندا که تبهید و تبهید خواست که ایشان را از راه

سازد در گرفت و ز روز در لار اقامت نموده هر شب فوجی از لشکرانش سر خود گرفته
 باید رسیدن بانی بیرون سیر نمقتذ و رعایای اطراف برایشان سز راه گرفته خود
 از قتل و اخذ اموال معافند استند

شرف چون پراگندگی خود بدید و هراس بیقاس بر وی استیلا یافته
 راه درار بقصد با پیش گرفت و در آن گرم سیر هر روز فوج فوج از لشکر او جدا
 شده راه سواحل دریای می گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی
 بدریا دکشتی رسیدند بسیاری از سفاین بتبذیر ایزدی عزق شده خلعتی استوبه
 بدریا فرو رفتند و صدودی از ایشان بو اصل لحيان و عمان و نواحی سند
 افتادند شیخ بنی خالد که صاحب محاسن ایشانرا گرفته امر قتل نمود پس عزق
 از خوشان در گذشتند لباس و یراق شان بستند و عیان به بیابان سرد
 و پس از چندی که من بو اصل عمان رسیدم پسر یک برادر شرف را
 که قریب بیت سال عمر داشت و خدا داد خان حاکم لار را که از امرای
 ایشان بود در شمشیر مستط بدیدم که مشکلی بر دوشش گرفته آب سخا نهای میزند
 ایشانرا طلبیده سخنان پرسیدم و سردر خان نامی نیز از امرای ایشان در سخا
 بود گفتند بزوری کار کل میکنند و راهم نزد من آورند و احوال پرسیدم
 بقصه چون شرف از لار سمیت حدود بو چستان راه قندار پیش گرفت در
 کربوه رعایا و مردم اطراف خود را بر او زده و جمعی تقوی نموده اموالی برودند تا
 آنکه مال و سپاه او با بنجام رسید و خود چنان بسرعت می رانند پسر عبد الله بروی
 موج ویرا در امجد و بادوسه کس یافته قبضش مبارت نمود و سرش را با قطعه الماس

کران بها که بر بازوی او یافتند بود نزد شاه طهماسب از ستا و پادشاه یلیجا
آن لباس را بفرستاده و باز دادند و خلعت برای او عطا شد

توجه خان معظم بهمدان و محاربات بار و میان و ظهر یافتن

بهنضت راقم از طهران باصفهان شکر کیدن خان دزبایجان و فتح
دار السلطنت تبریز اندام رومیان روانه شدن خان معظم از آذربایجان
بخراسان محاصره دار السلطنت هرات حرکت نمودن راقم حروف از
دار السلطنت اصفهان بشیرازرو و بخله لاریدین بندر عباسی امسک سنجقان

پس از سیاحت این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان
در استان بعلبک و علی شکر آمده با پادشاهی بهمدان و لشکران روم مصاف داده
ظفر یافت و خلقی انبوه از ایشان کشته حدود عراق را تسخر و تصفا ساخت و بقبه
السیف رومیان بعبدا کر بخشید و در آنوقت بر اورنگلی و جزوی تمام محمود
سلطنته پادشاه اورا جغیه و مهر خود داده بود و از زیاده روی و استیلا
اولالت و امسک و کی داشت

مجلس من از طهران باصفهان آمدم و آن شهر معظم را با وجود بودن پادشاه
بغایت خراب دیدم و از آن همه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود
و در آنوقت مولانای فاضل لامحمد شفیع کیلانی که پیش مذکور شد باصفهان
آمده شیخ الاسلام بود و هم تجارت حرکت کرد و در آن شهر بود فاضل
شیخ عبدالله کیلانی که بغایت ستوده و حاصل و از دوستان من بود
چندی قبل ازین درگذشت و در آن شهر از او است مولانای فاضل مولانا

سینه داری که از اتقایی معارف و در آتقان بود و با من الفت درین داشت
در آنوقت کینویت شبی غمگین من آمد و از صحبتش بهره در کردیدم با جمله شاه و در آن
اقاست نموده پادشاه را نشان سودمند گفتم و بگریزیدم که در ظاهر باعث
ملک خود دولت بود با در دلاکت کردم اما بقدری موافق نقیاد

طهاسب قلینجان با زربایجان رفت و در السلطنت تبریز را استخلف کرده
بارو میان صافهای تخت داده با ایشان را در هم گشت و در ملک آذربایجان
انچه این طرف آب داس بود تصرف در آورده بر جا حکام گذاشت و آن طرف
شط نکور را مزاحم شده با برای روم که در آن سرحد بود مذخن صفا که در آن
آورده چون در آن اوقات در خراسان بسبب شورش جماعت ترکانه و
ابدالی هرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بو و عنان توجه بصوب خراسان
معتوف داشت در کارها کوشش مینماید داده بر سر قعه هرات رفته افاغنه را
محصور ساخت

و چون در صدد درگزین از توابع همدان جمع که در روز کار افاغنه با
ایشان یاری شده فتنه کرده بودند فرا هم آمده هنوز و عیبه خود سری داشته
قلعه استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع فتنه ایشان دستمخلص بقعه آذربایجان
با بیجان از صفهان در حرکت آمد و مبالغه در مجراه بودن سن داشت
و در آنوقت مرا حالت و سامان آن سفر نمائند بود پهلوتی نموده از صفهان بصوب
شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر برم تا چو پیش آید
پرن بشیر از رسیدم بشیر ابنایت خراب و اشفته دیدم و از آن همه علم و

من کسی بر جان خود جماعتی از اولاد و متوابعین آنها را بر نشان حال و بی سرانجام
یا تم و از ایشان بود میرزا با وی خلف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که
عالی از جذب بنود ترک معاشرت با خلق کرده در کتابها و مزارات آن شهید
سیر و بغایت از عالم گذشته و شوریده حال بود چون سابقه خود
داشت نزد من آمد و از غزاسب باگفته اورا با مخالفت که داشت ذوقی بمجاوزه
اگر چه خود نمی گفت اما صحبت آن بغایت شایق و در حل آن ما هر دو چنان
سریع الاتقال بود که هیچک از فخره آن فن را ندیدم مثل وی و مرا هرگز
بمعاریعت نبوده از اسیا صل و صرف کز در آن فوس میاید اما چون
علیه بر چنین مساعد و طبع هر چه پردازد از آنکه می سازد این شوه را نیز
طبیعت چنانکه باید مالکت و در معاشرت استادان این فن معیات لطیفه
گفته ام یکد روز در صحبت میرزا با وی مذکور شد بیه معانی بسیاری انشا
شد و چند کیه حالت تحریر بقلم آمده ثبت افتاد

باسم مالک

ای ز اینک بخت بر گردیده	دم سردی تو بساط بار چیده
شد فضل سحران چو آمدی سوختن	کل گشت گشته برگ و سر ما دیده

باسم نصیر

از بکه بجان از غم ز بکیر تو آمد	پیکان تو بخود بر تیر تو آمد
---------------------------------	-----------------------------

باسم خاندان

خواب راحت کون بنیند دیده صاحب	بخت بیداری بمای ماند آخر در جان
-------------------------------	---------------------------------

باسم جمال	
پارسینه ره جو بر آمال کشاوی	میوجب و محدثه اسال کشاوی
باسم ترسا	
اسک دروید سودازده کی جاداد	ناکه رو جانب خار و خش صحرا دارد
باسم امان	
پراهن آئینه قیاب باشد	برسینه من تیر تو تا عکس نمائند
باسم قیا	
مدر باب چون زخم با تیره روز در چنان	بی شب وصل تو دل لاتی باهت و صفا
باسم نعی	
مجاز و باطل از بس در زمانه	حقیقت کشت حق رفت از میانه
<p>مجملاً غارت زد کان شیراز ز دمن مجمع شده شرح احوال توحید می نمود مراد از جای رفت و با نخال در میان ایشان دشوار نمود از اینجا بصوب کرسیرات فارس روان شدم و ببلده لار در آدم و رستان آید نموده در آنجا دو هم استعانتی نمود ملک خراب و ضوابط و قوانین در آن ملکی چند ساله ایام منترت از هم رنجیده و پا و شاه صاحب اقدار و با تدبیری رائی بایست که با مدتی باحوال هر صعبه و قریه مجال پردازد و بصوب تمام ملک را با صلاح آورد این خود در آن دست قلیه نشده بود و مقتضیات فلکه درین از منته ریشیسی که صلاحیت ریاست داشته باشد در همه روی زمین در میان نسبت و در حال هر یک از سلاطین و رؤسا و فرماندهان فاق چندین</p>	

از پیشرفت ایشان از همه رعیت یا از اکثر ایشان منسرد و بایه توپانها تریا قلم مکر
بعض منسرد ماندان مالکت فزک که ایشان در قوانین و طرق معاش و
صنعت و وضع خویش استوارند از آن سبب بغایت نامه کجالی خلق ساریا قلم
و هتقاع فایده چنان نیست

بجمله از لارغان غزلیت بصوب بندر عباسی معطوف داشته بان بده
رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود چون کحقیقی حاصل شد باز غم سفر
حجاز کردم و جماعت فزک را که در آن بندر می باشند با من اخذ صی تمام نمود
چون سفاین و جبارات ایشان بغایت وسیع و مکانهای شایسته دارد و در
مدیاسین بدتر و از هر قوم ما هر تراند جبار ایشان خستیار کردم
اکنون خادم سخن طراز بقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلام نمیکند

مخاربات پادشاه با جماعت در کرمین

و با عساکر روم در آذربایجان و ظفر یافتن برایشان محصور ساختن
ایران مخاربه پادشاه با احمد پادشاه و شکست قزلباش مصاحبه پادشاه
بارو میان سفر دیار نمودن از بندر عباسی به بندر سورت و از آنجا بکوه
معظمه تشریف بطواف و مناسک حج الاسلام مرجعت از سفر
حجاز به بندر عباسی مستخرج دارالسلطنه هرات و قل ابدالی در و
خان باصفهانان مجنوع شدن شاه طهماسب از سلطنت و پادشاهی
پدرش عباس میرزا مخالفت و مخاربات الوس نخباری

با نان معظم و اطاعت ایشان نصبت نان معظم بغداد و شوکت

یا فن احمد پاشا و محصور شدن بغداد

پادشاه از همفغان حرکت کرده با جماعت طاغیه در کزین محاربات کرده
 قطع ایشانرا مندم و بقیه اسیر را غنما ساخته روی با دزد با یگان نهاد و
 از آب ارس گذشته جماعت رودیه نیز سغد کارزار شدند و در نواحی عبده
 ایران تقاتی مندریقین رویداده پادشاه بطرف خصاص یافت و از حاضران
 سر که شنیدم که نه هزار کس از رودیه در آن سر که قتل رسید و غنیمت فراوان
 بدست قزلباشش افتاد و احوالی فتح نمایانی بود و در میان که در قعه ایرانیان
 بودند متحصن شده پادشاه بمحاصره پرداخت

و اضطراب در ممالک روم افتاد و او یای دولت عثمانیه تدبیری
 اندیشیده احمد پاشای بغداد را با لشکر موافق بصوب عراق فرستادند تا باین
 وسیله پادشاه و لشکر قزلباش ترک محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون
 خبر وصول لشکر روم بمراق که در آنوقت از حاکم صاحب شوکت خالی بود
 پادشاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده و دفع آن لشکر را اهم
 دانستند و روی بمراق آورده در نواحی همدان تقاتی فریقین روی داده و
 بهم فرسود آمدند و احمد پاشای مذکور بجهت ساری کر سپاه صلح و التماس
 ترک جدال و عضویت در میان آورد و تاتیان بجهت لشکر قزلباش از استعداد مجاز
 در آن رودی نافع شدند

و چنان نمان بصلح در میان بود اما چون آن دو لشکر کینه جو بغایت نزدیک

دوست و کربان منم و آمده بودند از هر دو جانب هنگامه طلبان سرد
 میدان در آمده با هم آغاز کارزار کردند و محانت از هر دو سو شود که
 نامگان جنگ بزرگ و پیوست در میان بجهار خرابی که متصل بصنوف نزدیک
 بود در آمده استوار شدند و بنیاد تنگ انداختن کردند صنوف فرمایش
 تماشای و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشایدافت پادشاه هر چند گوید
 سو کرد و چند کس از امرایانش او نجات اورا از محرم که بر آورده و در دینیز قدم
 فراتر گذاشته بنیاد باز گشته و اینقدر غلبه را غنیمت شمرده گمان زبان
 وان با تماس صلح و تمهید مصداقت نزد پادشاه فرستادند و معذرتها
 گذارش کردند پادشاه نیز رضا داد و در میان مصاحبه واقع شد و پادشاه به
 اصفهان بازگشت و چهار روز که من از بندر عباسی اروا و سواری بجهاز رود
 شدن بجازده ششم راه را پادشاهی و جمعی از آشنایان اردو رسیدند این
 حقایق معلوم گردید

و من بکشتی در آمده به بندر سورت در آمدم و قریب بدو ماه اقامت کرده
 از آنجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در آن سفر نهایت بندگی و بکوفه ستی
 مرعی داشتند تا به بندر قنده رسیدم و ادراک این سعادت زحمتهای بی پایان
 سفر دیار افرا مویش ساخت پس از آنجا با دراک حج بیت الله اکرام و تسبیح
 پرداخته بوفیق رب العزت این آرزوی دیرین بجزول پیوست و در کعبه
 بسبب اشارتی که در دیار دوی داد رساله امامت را تخریر نمودم و اراوه توفیق
 در آن ملکان مقدس بود بجهتی چند میسر نیامد و در شهر محرم منس و اربابین دامت

بعدالاف با قافله حاج محارفتی شده آن بیابان را در شدت تابان ملی
 نموده بان لبده آدمم و از آن کشتی نشسته بخزیره بحرین و از آنجا به بندر عباسی رسیدم
 آنجا معلوم شد که اوضاع ایران باز در هم شده که ساسانه تغیر پادشاه و در آن
 سال مذکور روی نمود و مجمل آن اینکه طهاسب قلیجان در محاصره هرات بود که پادشاه را
 حکمت بهمان و مصاحبه با رویان تفاق افتاد و خان معظم این قضیه را حمل بر نقصن
 تدبیر نمود و صلح مذکور را الحار کرد و پس از محاصره و مجاهدت ماهه شهر را سقوط
 و افاغنه ابدانی را هتس و قتل کرده بقیه ایست را در سلک سپاه ملازم ساخته مشهد
 مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و معدنان پادشاه را طلب و در شش
 ساخت و عزیمت رزم احمد پاشا و شیر خند و کرده گفت که بخدمت پادشاه مستند
 بعد از رضت بغداد و بیروم مقربان بخدمت پادشاه آمده از چهار ارادت و خلافت
 مندی او خاطر پادشاه را که نفوس و عیبه استعلا می نموده اندیشاک بود و مطمئن ساخت
 و خان معظم با لشکری موفور با صفهان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجازت سفر
 روم در میان آورده مختار شد و عازم حرکت بود روزی مقربان ترغیب رفتن
 پادشاه بمنزل او که از باغهای پادشاهی بود کرد و پادشاه در خلوت سوار شده
 بان غ رفت خان مزبور پاینده استقبال نموده بر اسم خدمت پرداخت و بلا
 عشرت گسترده انما س نادن آنروز کرد و پادشاه با ستراحت مشغول شد و می
 چند کس از سرداران لشکر خود را طلبسیده سخن در سلطنت راند که الحال صلاح است
 که بیب صنف طالع پادشاه چندی ترک سلطنت گفته بگوشه نشیند و پسر شرا ب
 برداشته معا در دم کیو کنیم چون انمغنی تمهد بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را

ازین صلاح خبر دادند وی ناچار بقضایق در داد و پسرش را که کودک دود
 بود بار که پادشاهی در آرد و خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم
 گشت و شاه طعناست را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نمود و یکی از سردگان
 حریم سلطنت را خود پشتر در جباله کجاک داشت در آنوقت دیگر را در سلک
 از دواج پسر بزرگ خود در آرد و آنچه در خزانه و کارخانه جات پادشاهی بود
 تصرف خان معظم فرآید و بر جمیع مالکات ایران حکام از خود تعیین نمود
 و شاه عباس مذکور را چند کس همراه نموده بقره زین فرستاد و جماعت کثیری
 سر ازین معاطله پیچیده شورش کردند و حاکم جدید را بکشند بتسبیباتش از ^{نصرت}
 بهشت کرده پس از جنگ و جدل متابعت کردند

خان معظم روانه بغداد شد و در راه بالنگری از روم مصاف داد و ^{غالب}
 آمد و بغداد را ندانند پادشاهی حاکم دارالسلام بالنگری بنوه از شهر برآید ^و
 سط بغداد و مصاف داد و بنزد قلعه کرخیت خان معظم باشوکت تمام بمحاصره ^{کرد}
 و بر وجه جبر محکم سبده برد و طرف سط و قلعه را فرود گرفته در تصنیق محصوران ^{گوشید}
 توابع دلواحق بغداد همه تصرف فرمایش در آمده اگر لگد کوب حوادث شد
 و احمد پاشا در آن قلعه داری اتقی نهایت مردانگی و کلین بکار برد و راه فرآ
 هم نداشت و در اطاعت فرمایش سلطان نبود بهر حال پایی بقتل و دنا چون
 با سپاه موفور محصور شده بود مدت می صره آمد و یافت در آن شهر ^{نوبه}
 افتاد و مردم اگر حیوانات ناگول و غیر ناگول حتی سگ و گربه را بجزر دند و کار
 محصوران بصورت تمام کشید

چون برخی ازین سوانح گذارش یافت اکنون بقیه احوال خود سپردارند

بقیه احوال خویش

حرکت را قلم از بند عباسی درو و ببلده لار و تعدی عالم
عالم در اندام سرداری محمد خان طوچ در ملک فارس

چون به بند عباسی رسیدم بنا بر شغلتای سخت که در سفرهای زکیده و قدوس
بسیاری که بر گردن افتاده بود طاقت حرکت بجائی نداشتم مدت دو
در آن بندر مانده بعضی یون را بر نوع صورتی داده بقدر مقدور باحوال پسران
خود و اوسبگان پرداختم و در آنوقت بسبب انقلاب دولت و تغییر قوانین
سلطنت و تعدی و تحمیلات زیاده بر طبقات خدایق آن مملکت بهم برآید
ضطراب و آشوب تمام بود که خلقی را که اصناف حوادث و طبقات رسیده
پایال چندین ساله دشمنی مثل آغا غنچه ظالم بد معاش بودند اصلاً تابع و
تحت تعدی و ستم نبود و با اینحال کاشکان دیوان و عمال بر هر کس بوجه مختلف
اصناف تحمیل و تحمیل زردریش داشتند عذر و عجز و لایه کسی سموع نبود هر کس
بجال خود در مانده و اداری در میان نه اسکاصل که عجب حالتی مشاهده شد
مرا خود طبیعت مجبولست که ابقای بر باطل و تکلیف ظالم نتوانم و برادران کتوف
مظلوم و حمایت ضعیف بی اختیار اگر عاجز آیم آرام مجال و زندگانی بر من است
در آن هنگام به سچارگان ناچار بمن استغاثه میکردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من
گذشته عالم السرا بران آگاهست و در جماعت عجزه همیشه با عماران مستحق و
در شئی و ولایت و سرزنش میبودم و چنان بودی ندانست چه بنیاد کار بر آن

بود و حد و نهایتی نداشت

از نبرد عباسی حرکت عنایت اصفهان نمود و بهر قعه و قریه که میر رسید مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام اندام معروف شده جانی نبود که مرگش معرفتی نداشت باشد نهانی و جفای من بقدر تعد و بر نمی شد تا ببلده لار در آمد شدت آلام رشتان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت خاصه بسیر بود و چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر خراب نهایت ابر بود حاکم سابق بمصا و ره گرفتار و حاکم جدید چهار صد کس سپاه همراه و محنتی دیگر خده و دستبگان داشت و از غراب ایگه مقرر چنان شده بود که انجراست یوم سه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خراج بسبب نا امنی و خرابی طرق اجناس تا بشهر نرسید و قیصرات بالا گرفته تا کولات یکباب بود و معدود از بیچارگان که از همه حوادث باز مانده بودند بفلک تمام روز کاری بسیر میبردند حاکم و سپاه در اخذ و احتیاج یومیه خود عنت و استمک داشتند و میر دیگر برای تعد و تحلیلات اتولایت آمده اصناف معمول مطالبه و در آن بسال تعد نام داشت و بر سایر اشجار بنسیر خرابی که هرگز در آن مالکیت رسم نبود و اخراج نمود وی نیز سرکاری عیینه زد و چیده بر سر مردم افتاده بود و از جمع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجبات سال آئیده را نیز محصلان شدید نگاهت محصل می نمودند و از هر خانه رعیت کینه سپاهی بایراق و سامان میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده بی مرسوم و مدد خرجی با باشد خدمت نماید و تقدیر که هزار کس از آن نواحی این صنعه جمع آورده بودند و سه هزار کس دیگر طلب می نمودند

دیافت می شد اگر رعیت پجاره بود رخت و یراق و سامان یساق نداشتند
 در سرزمین خود باریت نفلکت و نزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کنند
 و یا چگونه سفر میسر بودی و کد خدایان ایشان در معرض مؤاخذة و تطاول
 بودند و با اینحال مطالبه سیورسات و آذوقه مؤفوره برای ذخیره می نمودند
 و این سلوک محصور رعایای شیعه لار بود که اطاعت داشتند و برخی از
 مجالس آن که بر مذبح شاهنیه اند در ایام استیلا ی فاغنه نیز آسوده حال
 و آزارمان بارگشتی بجا کم نموده در مکانهای خود سخن و ازین تخمبات برگران
 و خان معظم محمدخان بلوچ را سرداری مملکت فارس داده به تنبیه ایشان مامور
 نموده بود و وی با اتفاق حاکم شیراز با حشری نمونه روانه انصوب شده از
 کشت تقدی ایشان رعایای پجاره می رسیدند

محصور شدن عبدالغنی خان جهرم

و مجار به نمودن او با سردار فارس کشته شدن حاکم لار و آسود
 از یار آمدن محمدخان سردار بلار و مجاریات او و مدافعه لاریان
 عاجز شدن محمدخان و بازگشتن از لار بر آمدن مکنه لار از آن حشر
 و سردار بلده جهرم رسیده عبدالغنی خان حاکم آن بلده که از سیکان و دود
 من بود و در آن متبحر و تدبیر و مردمانی آن بلده را از شر فاغنه محاطت نمود
 معمور داشت هر چند خواست که ایشان را با نانی که مقدور بوده خدمت نموده ازین
 حدود دور کند از رضی نشدند و در چه استهای پیش از وضع نموده دست تقدی
 کشند عبدالغنی خان مذکور که بعدالت و رعیت پروری و مردمانی موصوف بود با جا

شده حصار شد استوار کرد و با سپاهی که داشت بخواست آن بده پر دوخت
و در میان وحشت خواسته سردار بجای صحر و استیصال او گرفت و چند انگره
سردار را بمواسا و دارا و رفع جدال بپیام داد و در گرفت

درین احوال لاریان که طلبیت ایشان خالی از بی پروائی نبود بچاره
کار خود در مانده از سلوک حاکم و عملداران ستمگ آمدند و از رسیدن سردار و
تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنا بر سلوک ناگوار خویش از
ایشان ناسطوخ و خذر نامک شده پناه و متعلقا ترا جمع آورده در اندرون
نزل خویش جای داده پاپوس حرم میداشت و ازین غافل که

تفسیر

النصر لست باخیا و نجدة لکنه بجات و توسیق
از قضا روزی حاکم بهانه از کلا نتر آن شهر بجنبیده ویرا فرمان او کیده
و چوب بیار زده مجوس ساخت و چند کس از اعیان را که بسلام او حاضر شده
بر دزدتدید علف کرد ایشان با مردم شهر و و استبکان کلا نتر زمین آمد
بسبب استکباریت و اضطراب کردند چند انکه ایشانرا تسبی دلالت بصبر
کردم سود نداشت و از حیث کلا نتر که در خانه حاکم مجوس پاپوس شده
بیابانی و فرغ می نمودند و من حاکم با حلاق کلا نتر دلالت کردم تعقل نمودند
و اعیان شهر باران زرد اورفته بیکنای و پچارگی خود باز نمودند و در استخلاف
کلا نتر کوشیدند فایده کرد

حاکم روزی بو ثاق من آمد بوی سخنان صلاح امیز بسیار کفتم و ببلوکی

که در آنوقت شایسته حال او بود بنحوی که کرده حبس کلانتر که باعث فتنه و موجب
 فساد میشد باو نمائیده ویرا از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در انولایت نماند و روانه
 حجاز شود اینمغنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون دور در گذشت
 حاکم پشیمان شده اراده کرد فنومی نمود و مردم متوحش شده شب با هم نشستند
 و بدفع حاکم که بستند هنگام طلوع صبح بود که یکی با تعاقب کلانتر بخانه حاکم رنجیده
 صدای تلکنت و غوغا برخواست و حاکم با چند نفر غلامانش که شده سپاهانش
 بر یکت کبوشه پنهان شده فوجی از ایشان بنزل من سپاه آوردند چون کلانتر
 حاکم بانجام رسید کلانتر و دیگران بان از دعایم و هجوم عام نزد من آمدند و از
 سر مردم سپاه که تعدی بسیار دیده بودند عزم تقام داشتند من در حمایت ایشان
 که باشان سپاه آورده بودند مبالغه کردم کلانتر و عامه نیز خود و حجاب در حالت
 اداب را کار فرما شده از فراموشت ایشان در گذشتند و چهار روز انجماعت بر عهد
 خواهی نموده با اسب و اسبانی که داشتند از آنسر سلامت روانه نمودم و کلانتر
 و اعیان را سرزنش و طاعت بسیار بر اقدام آن کار در آنوقت اصلا ایشان را نماند
 و توانائی بانجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و خرابی یکی میشد مردم
 لیکن امضای تقدیر شده کار از دست رفته بود

و حاکم معزول که استثنای قدیم من بود از مصاد و نجات یافته با مردم خشم
 از آنسر بطرفی بیرون رفت و پاس بانان قلعه لارا از نفاق با مردم شهر پشیمان
 شده در قلعه نشستند و در طرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر بود
 چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز مجتهد شدند و نزدیک بان رسیدند

که دست تقاول بیکدیگر نکند بجز تدبیر نایره آن فتنه را سنگین دادم و در
استحاده مشقتی رسیده که شرح نتوان کرد و چند آنکه جد میگردد که از میان ایشان
بطرفی بریزم سود داشت و یکی با تاس و ابرام مخالفت مینمودند و از
همه بهتر اینکه در اطراف و کناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن
باشارت من بوده و چون یک هزار کس از آن مردم سکنه قری و نواحی بودند
که حاکم ایشان را با گرا جمع آورده بود اکثر آن جماعت سر خود گرفته بمکانها
خود رفتند

چون سردار فارس که عده بجم را محصور داشت از خیال آگاه شد
حاکم شهر از راه فوجی مجاصره و تصیق آن عده کیده داشته خود با لشکر انبوه
سیرعت تمام مقصد لار در حرکت آمد چون قریب بانته رسید مردم یکی در
یک محله مجتمع شده بفرکار خود افتادند سردار شمشیر زول کرده بقتل و غارت مردم
که بسبب و از طرف بان محله هجوم آورده مردم نیز بمخالفت خود دست
دی مردانه کوشیدند و کینه جنک امتداد داشت چون تسلط خود را بر روی
بران محله دشوار دید و هم مجبورم در میان بود ناچار بهار آپش آمد بعهده
کشگوی نیابران شد که نایبی در قلعه لار کیده داشته خود مر و حبت نماید و بعد
چند روز که مردم را همیسمانی حاصل شود هر کس بخانهای خود رفته نایب نیاب
قلعه بشداده بجلو ست قیام نماید و چنان کرد کلا تر محقر پیشی بسر وارد او
بازگشت و نایب با فوجی در قلعه بود و مبالغه در بر آمدن مردم از حصار
معه داشت و ویرا از ایشان و ایشان از وی طمینان نبود همچنان شد

که اعیان و اکثر خلق ترک آن شده کفته با عیال و اطفال خود بیات مجموعی با اسب و
 یراق و نهایت حرم و احتیاط عازم کنای قری و دنو اسی شدند

و رود راقم حروف سندر عباسی

سفر دریا از سندر عباسی سواحل عمان رفتن منقط مرا حبت به سندر
 عباسی رفتن سلبه جردن رفتن راقم حروف مملکت کرمان طیفان
 و من نیز در آنوقت با ایشان بر آمدم و آن مردم در دو قریه که املاک و اقطاع شده
 اقامت کردند و من از ایشان جدائی گزیده پس از چندی به سندر عباسی در آمد
 و چند روز اقامت نموده از مشاهده آن احوال و اوضاع بترسک آمده طاقت
 تحمل و سکیب نماند و هر کس را از افزونی تحمیل و تعدی سرکار دیوان انصهران در آن

سعر عربی

یادای بلاء من بعد غمته و کیف اداوی ان شرفت بما
 و مرا بخت بران مصروف شد که ترک ولایت ایران کفته از ان سواحل سبزه نتر
 بهر نوع خود را بخت شرف رسانم اما چون خان سعظم نبدادر را محصور داشت
 و تمامی خزاو عرب از صدمات لشکر فرمایش بهم بر آمده لگد کوب حادث
 شده بود مردم بصره نیز از وحشت ریشان حال و اکثر بربا کرزان بودند
 و در آن شهر فریغ قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود چند آنکه گوشدم که از مردم
 آنجا کشتی بدست آورده روزه بصره شوم مقدور گشت عذر آورده میگفتند
 که مردم بصره کشتی ما را برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زیاده بران وقت
 اقامت نمانده بود ناچار کشتی جماعت و نندیده فرمگشت روزه سواحل

عنان شدم و در بلده ازان دیار که بر سواحل بحر و موسوم بصیجا راست نزول
نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات و تکلیف
شده مجال قرار نماز از بسمله رغاب بکنه آنخند و دکشتی گرفته بود
شدم و بشبه مستط ازان ملا در رقم و از دو ماه افزون اقامت کردم و کشف
انذیر و شدت کرمانا خوشی است و هوامرا در بخور و عاجز ساخت

چه شد یارب که گیدم در دمن بکین بناید ز بیای بسرم میگرد و بالین نمی
بجلا چنان بر بخور و ناتوان کشتی نشسته بنذر عباسی راحت کردم چون شد
تاستمان و هوای آن بندر نیز بغایت ناموافق بود عارضه تب برنج نیز شد
تمام علاوه شد و امراض دیگر هم بر مزاج استیلا یافت و بنا بر جهات طاعت
توقف نمود ناچار بجهت نشسته مجال جبرون که از لواحق آن بندر است و آبهای
جاری دارد رقم و چندمی در قراری اینجا سببر برده امراض شدت داشت
و از مکاره بشمار و ملاحظه احوال چارگان و توقعات ایشان بر غرت و
همت من کار دشوار شد مجال صبر و اقامت نماز دواه بیرون شدن
از ان مملکت ندا شتم بخاطر رسید که از مملکت ایران جبار که مزیده ام و لای
کرمانت و از اهالی انولایت که آشنایان من بودند اسحال چنان کسبانی
نماز و اگر تعبیر وضع خود داده بان شهر یا قای آن نواحی روم و در گوشه
از و اگر نیم چند روزی بسر توانم برد با این خیال تغیر اوضاع خویش داده
خود بایک دو کس از خدمتگاران روانه کرمان شدم و در آنوقت مر سبب
استیلا می مقام و ناتوانی طاعت قهرال در غیر مسوره نماز بود با بجهل

چندی در قریه بسیر برده آخر شب که مان در آمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت
 نداشتم آنک آنک چند کس بشناختم و جمعی که معرفتی داشتم مرا دیده شناسیدند
 و بدون من نیز در آن شهر همان ماندن قصه چند ماه اقامت نموده اوضاع آن
 ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر احوال تمام
 داشت از اینجا عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون زمستان رسید
 بود در راه خراسان سردی سخت است مراد شدت تب ریه بغایت ناتوان داشتم
 مردم مانع آمدند

و در آن اوان محمد خان بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسب قنجان
 دل و کرون کرده از خوف جان سراسر از اطاعت وی سجده بود و در تمام خراسان
 بر مملکت فارس کشیده کما شکران خان معظم را مجوس داشت و دعوی نزدکی
 و اخلاص بشاه طهماسب می نمود وی اگر چه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبک بود
 و کتین ریاست نداشت مردم چون ستم رسیده و با بطع هوا خواه خاندان علی
 صفویه و اولاد ولای ایشان نسیند بجای وی عزت نمود و لشکری را

سرداری توپال پاشا

و آمدن عساکر روم بپراق عرب جنگ خان معظم با توپال پاشا
 سردار روم فتح توپال پاشا و اقامت وی در کرکویه این
 لشکر و میان سجد و کرستان محاربه خان معظم با لشکر روم
 و ظفر یافتن جنگ توپال و قتل وی و ستادن جسد توپال پاشا
 به نقبر ابی حنیفه محاصره بغداد و نوبت دوم

مجملاً در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شدت یافته
و خلاصه آن سینه

چون محاصره بغداد بکمال کشید و احمد پاشا چند آنکه خواست خان معظم
را بمصاحبه راغب سازد صورت نه نسبت اولیای دولت عثمانیه چاره جو شد
در فکر تدارک آنجا و نه بودند از اعظم امرای خود توپال پاشای نامی را که سالها
حدود فرنگ سردار با اجتماع کارزار نموده بشجاعت و رای بنده آوازه بود
سردار عراق عرب نموده بالنگری کران بجنگت خان معظم روانه نمودند چون
رتب وصول او بغداد رسید خان معظم جمعیرا بجهت اطراف قلعه بغداد
گذاشته خود بالنگری از توپال پاشا روی باو آورد و در استقبال آن لنگر
شتاب و بغیر نموده تا قرب سی فرسنگ راه عیان بازنگش سردار روم
لنگر خود را در قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لنگر سردار
فرود آمده توپخانه خود را با اسلوب اسوار و از قرب وصول توپال پاشا آگاه
و مستعد کارزار بودند اول صبح خان معظم با ایشان رسیده جنگ در
پوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لنگر و حشر با بن تمام صف
اراسته و توپخانه بر کرد لنگر بهم پوسته در رسیده هنگام کارزار تنهی گرفت
و در آن بیابان سوانجی آبی که در میان از اسنرو گرفته بودند آب نزدیک بود
با جمله تاهنگام زوال آتش قالی فزوخه و معرکه کارزار گرم بود آنرا از حرارت
آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و فکچی لنگر توپال پاشا ز حرکت بازماندند
خان معظم بجزیره چاهها امر کرد و در آن زمین عن عظیمی بابت تا آب پدید آید حال

سپاه زبونی گرفت در میان زور آورده بسی از نواران و اسبان
 قراباش بزخم تفنگ در غلطید و از آنجا سب خان معظم بود القصد آن
 سپاه را قوت مقاومت مانده مندم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته
 کس بنیاد فرستاد و جمعی را که بجای آن قلعه مانده بودند طلبیدند
 نیز شب بسنگها که کویید و از عراق عجم شدند

و احمد پاشا از خاصره برآمده مشغول کشیدن اجناسی نقلیه و دیگر
 ذخیره شد و سردار سجاولی قلعه بغداد آمد چون در آنجا دو دو هفته که در آنجا
 آن لشکر بیکران گذریافت نمی شد بصوب کوه عطف غمان نموده آنجا تمام
 گرفت و فوجی از عساکر خود را با چند کس پشایان بیعتبهره از راه حدود کرد
 بعباق عجم روانه نمود که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت باشد کوشند
 و خان معظم آن لشکر مندم شده را از پراکندگی مانع آمده بهمان
 و این در اداسطاسال است و از بعدین و مانند بعد لائف بود در آن شهر خزان
 سابق داشت با فغام و احسان و تدارک احوال ایشان پرورخته و جمعی از
 سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشکری بامان
 بیاراست و از حال آن فوج روسیه آگاه شده بغزم رزم ایشان از پهن
 انظار کرد و چون بلائی ناگهانی بر سر آن قوم رسیده معرکه کارزار را گرم
 و از حملات لشکر قراباش شگت در رویه افتاده سرداران با جمعی مقتول
 و برخی توپخانه و سامان بر جای بخراده راه فرار گرفتند خان معظم بصوب
 کوه کویید راند توپال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده با لشکر بسیار

ارآشد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر منتصا حسانه حقیقی اینده
از لشکر و مہنجان ہلاک افتادند و سہ توپال پاشا را یکی از قورچان خن کجا
بریدہ نزد خان آوردن اورانیز بموجب فرمان پیدا نمودہ آن سرتون را
بہم دوختہ یکی از افندیان ہیر بجکم خان معظم ببغدا بردہ در مقبرہ آنحضرت
دفن کردند و بقیہ سیف رویان بجال تباہ راہ فرار گرفتند خان
معظم آنحدود در الکلکوب حادث نمودہ سبب ادرفت و بار دیگر آن
شہر را در میان گرفتند

حرکت راجم از کرمان بہ بندر عباسی

ترک محاصره بغداد و توجہ بدفع محمدخان قتل شوستر و خرابی
جکت محمدخان و ہزیت محمدخان بصوب خطہ لار
مجبلاً در کرمان بودم کہ گشت لشکر قزلباش در سعادت خان معظم از
بغداد اتفاق افتاد بنجا طر رسید کہ درینوقت از بنا در فارس بصرہ و
و بحف اشرف رسیدن شاید میر تو اند شد و باین عزم روانہ بندر عباسی
شدم و در ازراہ از نا توانی و شدت تب رنج کہ مدت شانزدہ ماہ
عارض شدہ شقتی سخت کشیدم تا آنکہ بہ بندر مذکور رسیدہ ہنوز راہ
دریا بصرہ سلوک نشد بودہ در آن نذر اقامت کردم پس از خدی
خبر وصول خان معظم ببغداد و دیگر بارہ محصور شدن بغدادیان
رسیدہ فائق حصول مقصود گشت
و محمدخان بوجہ بر فارس استیلا داشت و آوازہ عزم تسخیر صہبانی

و عراق دستخیز شاه طهماسب در افکنده بود و کاشان خان معظم که در اصفهان و آنجا اقامت داشتند با بر عدم استطاعت مقاومت با یکی هراسان شده طغیان اورا با بلخ و جی بخان معظم معروف و آنجا در ثبات عظیم داعی نمودند و خان مذکور کار عبود او را نزدیک بانجام رسانیده و هراس بقیاس بر احمد پاشا و محصوران استولی شده اصلاحات صبر و سامان قلعه داری گذاشتند و در همان وان قلعه گشوده میشد لیکن سوارخ فارس و عراق خان معظم را بمقار ساختن زیاده صلاح در اقامت آنجا نمودند و با احمد پاشا سخن مواسا در میان آورده قول و قرار چند و آتش او خود بمنی را هرگز امید نداشت از نعمت های عظمی شرد

و خان معظم بفرم و دفع فتنه محمد خان از بغداد بسرعت باد و برق در حرکت آمده ببلده شوشتر رسید و سکنه آن بده بانقیاد محمد خان معروف و بهوا خواهی وی متمم بودند در آنوقت ابو الفتح خان حاکم آنجا بارتقل رسیده بسیاری از اعیان و اهل آنجا مقروض میگشایا شدند و آنچه از خفت و خواری و تنب و غارت و قتل و سیرت بساکن آن بزار و آتش مجمل ذکرست و خان معظم فوجی از لشکر ارجان فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز با لشکری که داشت بفرم رزم بهضت نموده در حدود کوه کیلویه طاقی دست داده محمد خان با پی ثبات نشسته و جنگهای سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد و در آنوقت آوازه وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشکر خود می آمد

شیوع یافته لنگریان فارس را اول از جای رفت و شب در رسیده بود
 اگر آن سباه غلّت میل را پرده حجاب خویش ساخته پراکنده شدند چون
 صبح شدند کسی با محمد خان نمائده بود معدودی از قوم او نوزد یکانش
 و چاکرانش که بیهوش از تن می رسیدند بر گرد خیمه او باقی مانده بودند محمد خان
 ناچار از آن مصافحان پانته با بغیار ببلده لار درآمد و در آنجا کلبی از
 او توش را با فوجی بگجومت گذاشته بود در آن شد که فوجی از مردم
 که سیر نیز فرامی آورده دیگر باره مستعد کارزار شود

بر آمدن راقم حروف از ایران

و سفر دریا از بندر عباسی به تته و روانه شدن از تته بخدا آباد
 رسیدن به بکر و روانه شدن ملتان و اقامت در آن مدت
 نگارش این اوراق ساخته شیوع و با در ملتان و حرکت
 نمودن از ملتان به لاهور حرکت از لاهور رسیدن شاه
 جهان آباد و رحبت مقتضی به لاهور

و در بندر عباسی چند کس از خلایمان خان معظم بودند در آن وقت چند کس از
 محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه نظا و ل و تعدی می نمودند روزی بر چند
 کس از پیکان کستی سخت رفت و مرا خاطر شوریده از ملاحظه آن احوال
 متحلی شده دل از جای رفت و عزیت بر آمدن از آن ولایت کردم کشتی
 همان وقت روانه سواحل بمباد شدند بود من هم غرم روانه شدن بصتم نمودم
 و این در روز دهم رمضان المبارک است در بعین و مائته بعد الالف کپتان

باعث الحاقیه فرمکت چون از اراده من گاه شد منزل آمد و از رفتن بنده
 ممانعت آغاز کرده برخی از زردشتی های اوضاع آن ملک بر سرده و عین
 رفتن فرمکت سینود در آن باب با لغه بسیار کرد و رضی نشدم و در همانروز
 ترک همه چیز گفته خود تنها مکشبتی در آمده روانه حدود گشتم
 و سکی از سواحل ته رسید غره شوال بود که بان عبده در آدم و
 نینچو استم که درین مملکت کسی مرا شناسد میسر نشده و در همانروز که به ته رسیدم
 جماعتی از تجاران عبده که در فارس مرادیده بودند آگاه شدند و جمعی
 از اهل ایران سینر در آنجا اقامت داشتند و اکثر از شناسنایان بودند با بکل
 انجمنی در پنج شش هزار نیم مملکت صورت نسبت و اگر مقدر شدی هر آینه
 موجب رنج بسیاری از مکاره و مصائب و آلام بشمار من بودی این مقدار
 که هستم مستبلا بکوناگون اندوه و طلال و زبونی حال نبودم چه صعوبت و
 غم و تنهایی و بیکی از آنروز تا حال تحسیر که دو آخر سال اربع و خمیس و ماه
 بعد الا لفاست همیشه مصاحب و مستوعب اوقات من بود و از ساحل رود
 و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق روزگار درین دیار که
 وارد منزل من کرده اندن و جان کد خسته بیان چگونگی و وجوه و اسباب
 سگرت آن در خور نگارش نیست و من این مدت اقامت را در این مملکت از
 زندگانی محبوب نداشته همانا آغاز رسیدن بهو اهل این ملک انجام
 عمر و حیات بود و در این مدت هشت سال از آنجا تا عبده و بی که معرفت
 بشاه جهان آباد است دیده ام و آنچه از اوصاف و احوال و اوضاع

این مملکت شنیده و یافته بودم همه معاینه و آنچه شنیده و بنحاطر خطور کرده
بود مشاهده و معلوم شد

از دو ماه افزون درشته اقامت نموده از بی صبری و حرکت از
ایران خود را ملامت کردم و از خستیا سفر بمالک فزیک ندامت گشدم
و موسم سفر دریا کندشته تا تاسان در زیده بود و در مراجبت بایران باقی
دیگر استظار موسم آمده بایت کشید با بجه در آن بلده از بی آبی و بدبختی
و اوضاع زشت که این مملکت را عرض عام است بی آرام شدم مردم
گفتند بلده خدا آباد از معموره های سز که چند روزه راه هست باید
رفت و بخندان ما ونستی اعتیاج منت گشتی از راه رود خانه که از نواجی
ته تا کنار آن سبزه کشیده میتوان رفت و فست چنان بود

سوار می گشتی بخدا آباد در آیدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و
بچوم افزان و شداید با مراض مختلفه گرفتار شده مدت بهمت ماه در
استجا بیکس و بیمار بنیادم چون بعضی امراض را اخطاطی روی نمود و زیاده
توقف با سباب مختلفه مقدر نبود حیرتی طرفه عارض شد

بفرمان قهرمان لغت در باز سوار می گشتی بشهر بکر که چند روزه
راه بر کنار همان آب سندان رسیدم و اصلا طبع اطاعت و طاعت بر
محل اوضاع و اطوار اشخاص این دیار نبود و بیکسی و بی سامانی و قصور
مقدرت علاوه و حشت و آلام بود و قریب بیک ماه توقف نموده نا
توانی و اختلال بر مزاج استیلا داشت ناچار بجهت نشسته بصوب طمان

روان و آنگاه را موقت علی نموده هستری که نزدیک بحصار آن شهر است بر
مقام گرفتیم

و دیدان این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت کرده و پوسیده
دارنجات بوده عوارض احوال ایران بر خاطر کوارا شد و همت مصروف به
معاددت بود و مقدور نمی گشت تا آنکه بذات اقامت در آن قریه به تنهایی و
ناگامی قریب بدو سال رسید و گاهی در آن طالع احتلال خود را بنوشتن
ساخته بوش رانیده و حواس پریشان شده این ندانیدم

مطلب سماع برکش و ساتی شراب ایام را بمال و فلک را جواب ده
و رساله که سنه المرام که در بیان قصا و قدر و خلق اعمال است با چند
دیگر در انعام مختصر بر نموده ام

و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر برود
و در از التفات بذکر نجی هم از این تا نوس میاید و اصلا قابل تعرض و
نقل نیست و اگر عیان فلم بذکر نموده از بقیه سواج ایام خویش معطوف شود
ناچار برخی از قبایح و فضیحات احوال و اوصاف این دیار که درت آثار شعت
اطوار نماید خواه در رفت و برگشت و صفحه فوس است همان بهتر که ناظران
چنانکه نگارشش است بدایت در و در ما باین کشور نهانست و انجام زندگانی
تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجموع تحریر این اوراق و اتفاقات بیگارش
این احوال شیوه خاده و پیشه همت و مناسب اوقات و مانوس طبیعت و
مرغوب خاطر این خاک را بنود بلکه فکر است و ردیت این شیوه بغایت

بیکانی و تراز داشته بخاطر میگذشت چه قطع نظر از عدم مناسبت افغانه کوفی
 با احوال و پستی رتبه و قلت فائده و خاست این مقال موافق و معایب دیگر
 نداشت که شاید این مقدار بوده بعض سخنان بسیار باشد که در نظر سخن
 تشبیه بسویه خود نمائی که سرمایه فرومایگان و نرزد این بمقدار سرسره چشم
 کرده و تند آمد و المنت افراط دوری و تجنّب من از این شیوه نظر می چند
 که موجب زبونی و حمل در دنیا شده اما باعث برتویدان شد که درین
 او آن که آخر سال اربع و هجرت و ماته بعد الالف است در بلده و ملی باشد
 الام و اسقام زاوینشین اعمار و خاطر شوریده بسبب زمالا مال بود ایشان
 گرانه گرفته از تعطیل قوا و هجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمی شد و شهر خود
 نبود بی اختیار آنچه محل احوال بزبان قلم آمد و روز شب تا انقیام سوید نمود
 ناظران بذیل عفو و اغماض در پوشند که حوادث دهر ناساز کار را کار را
 و دل و دماغ شوریده آورده را اثر است

عربی

انی المد المشکی من دهر عود و خلق مردود و قلیل حیا و هم کثیر سقاء و هم
 علماء و هم جلاء و هم امراء و هم سقاء و هم انحد و الهوی اربا تقالیم و تبارنا
 افرغ علینا صبرا و توفانا سلین

عربی

<p>لیت نفی عند ذی لب لقیراط و طاعت کل ضعفان و صراط</p>	<p>علی مکت اند دنیا نامتها دنیا آبت عن الاحرار قاطبة</p>
---	---

فارس

کران فاد لنگر کوه در وسینه فرسارا خدا صبری دهد و لهای از جارفه مارا

اکنون چون بزرگ برخی از احوال بعد از ورود با بن دیار میخواست بطلم
 آید اگر بطریق اجمال بعینه آن نیز صورت انجامی باید باکی نیست
 چون مدتی اتفاق افتاد در طمان واقع شد سانه غریبه روی نمود
 و در تابستان رودخانه سند که از آن ناحیه میگذرد و طمان کرده صحرا بود
 را فرود گرفت و غرابی بار بعمارات و ساکنان میبار رسید و بار تر در بر
 کشتی شد و جماعتی غریق گشتند چون موسم خریف رسید طمان آب از
 صحاری و قری روی بکمی بناده بعضی ز تخمهای مرتفع خشکی گرفت و مردم
 سال خورده آنجا میگفتند که قبل ازین نیز عهدی چنین شده بعد از نقصان
 آب علت و با عام گشته خلقی بحیاب هلاک گردیده اند و در آنسال نیز
 جان شد مردم به تب لرزه مبتلا گشته اکثر بطریق غف بود و کتر کسی از آن
 مرض صحت یافته باشد و اصلا چاره پذیر نبود آنرا که معالجا گردند و ایمان که
 کردند همه در کله گشتند مگر بعضی که از آنجا بیرون رفتند و یا در اجل این
 تأخیری بود این حادثه قریب به پنجاه امتداد یافت و مراهم این تب شدت
 تمام عارض شده حالتی باقی نگذاشت و در آن قریه که افتاد و هشتم
 کسی بر جانمانده از آبادی بقیاد ضروریات لابدیه یافت نمی شد و از همه ضرور
 وجود خدا سگتا بود که حکم غمنا داشت و اگر ندرت در او اهل آنجا و شخص
 مید که صحتی داشت بعد از دوسه روز مریض گشته محتاج بر پرستار و خدمتکار دیگر بود

و صعوبت معیشت زندگانی بر حال برگسی در هندوستان پوشیده نیست که سایر
 ممالک را دیده باشد و اسباب علل صعوبت از آن شسته است که معذرتی
 شود و مجموع احوال این ملک تقصیری نیست و تلخی معیشت است و این معنی بر دروش
 کثوف نیست بلکه خود در معیشت و زرفه احوال تر از خلق عالم دانسته و آن صعوبت
 و منافرات با طبایع ایشان تلایم و کوارا و غیر ملاحظه و بر حال محفوظ اند و
 معیشت درین کشور بی استجماع سه چیز میرفت و آن زرد و افروز و زور و زور
 و بدیت تمامست و بر تقدیر استجماع شرایط مذکوره نیز اوضاع بغایت
 مختل و بیرون و ادنی چیزی بی سعی و سهر کردانی و انتظار مقدمه و نمی شود
 و آنقدر کاری که در ممالک دیگر یک کار گذار سر بر راه تو اند شد اینجا بدو
 سه انجام نیاید و چند آنکه بر خدم و حشم و اسباب گنت بفراید اوضاع
 نه بخار و بی نظام ترست

با بجه از قمان ناچار در چنان حالتی روانه لاهور شده شبت تمام
 بان بلده رسیده بعد از چند می آن بت رفع شده صحتی رویداد و تخمیناً سه ماه اقامت
 نموده با سببانی چند ماندن در آن شهر کرده و مضطر بقصر شدم و طوق و شوارع نما
 ایملکت همیشه نا امن و خطرناکست و با وجود نفرت و کراهت وصول بلده و
 که مقربا و شاه هنداست ناچار از لاهور حصر گت نموده قبران قضا بدلی میزند
 و مدت یکسال افزون قامت نموده بهجوم بهجوم بی آرام ساخت و عزم بر سرورد
 ازین ملک مصمم شده مراجعت لاهور کردم و پیش نهاد خاطر که این از خصوصاً
 کابل بقندهار رفته در ملکت خراسان هر گوشه که اتفاق شود عزالت گزینم

مقارن وصول بلاهور خبر رسیدن لشکر قبایش بقصد تخریب و استرداد
ازید افغانه و محصور ساختن آن قلعه رسید و مراعاضه بجاری سخت برتبرنا توئی
افکنده مدتی آمد و یافت و هوا گرمی گرفته ایام بریات و شدت بارش
این دیار رسید و اقامت در لاهور بطول انجامیده نظر وصول خبر بفضل
سعدت قند بار بودم که آن عاقبتی از سر راه برخیزد و محاصره آن دیار
در آنجا دوام داد یافت

بقیه سواخ ایران بعد از زود و هندوستان

خوار محمد خان و کر قاری وی کشته شدن محمد خان بدست خود
استیصال رعایای شافیه از خطه لار مجاریات بار و میه و کهنه
فاحش ایشان جنگ زرگی و آهنگرام ایشان

اکنون مجلی از وقایع ایرازاک بعد از حرکت از ان مملکت هندوستان
سموع و معلوم شده بطریق ایجاز در مقام بیانگارد تا ذکر آن قضایا را نیز صورت
انجمنی پدید آمده نظران حقایق اخبار را انتظار می نمایند
کناشسته خامه وقایع نگار شده بود که خان معظم طها سب قلچیان ترک مجهر
تایز بغداد بسبب آشوب و استیلائی محمد خان بلوچ در فارس بغرم استیصال
وی کوبه کیویه آمده و بعد از مجاریه محمد خان بگور منزم شده بار و کر میرات
استجد و آمده در اندیشه کار خود بود و محمد خان معظم بشیر از رسیده کاشگان خود را که
بجکم محمد خان معتقد بودند و بنده نوازش نمود و هرگز از متوسلان محمد خان
بدست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکری بیغ محمد خان بگور میرات

لازم است تا محمدخان شهر و قلعه را کند داشته با فوجی که داشت با بخند و وی از
 لار که رعایای آن شافیه در آنوقت مهوری و جمعیتی داشتند درآمد و بنگر
 و سامان لشکر و تیه مرفع افتاد انقوم بجبال باطل از وی هراسان شده همه
 مخالفت و منازعت او را بان معظم حل بر موافقت و مدبیر خان معظم در
 استقبال آن طبقه که چند سال بود اطاعت نداشتند نموده محمدخان
 مذکور هر چند که سسید اتفاق و همراهی از انقوم ندید و چند آنکه خواستند شاز
 بفرماند که بعد از من کسی بر شما ابقا نخواهد کرد و به تنهایی از تدریس کار و محنت
 خود عاجز بود و کرد و لشکر خان معظم با بخند و درآمد آن قوم پراکنده در قلاع
 و قوای خود مستحکم شدند و محمدخان با معد و دیکه داشت راه فرار پیش گرفت
 که شاید خود را بقبندهار یا بلوچیان رساند فوجی از لشکر قبایلش بروی سر
 راه گرفته جماعتی از همراهانش مقتول و خود زنده گرفتار شده ویرانزادگان
 معظم بودند و بعد از معاینات درشت و بر آوردن چشمهای وی مجبوس گردید
 چون میدانست که باقیچه و جی کشته خواهد شد در همان شب حربه بدست آورد
 خود را بگانه کرد و لشکر خان معظم آن که مسیر را لنگه کوب جوادت ساخته آن
 طبقه شوافع را متاصل ساختند و معد و وی بقبیله السیفایشان را با طراف
 کوچانیده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن آنکه سنگی فرودند

و خان معظم با سفیان رفته از آنجا با در بایجان بنضت کرد و با لشکرهای
 دروم چه در حدود آذربایجان چه در حدود ممالک ایشان بکرات مصافهای
 سخت و محاربات صعبه نموده در هر بار نظیر یافت و سرداران بسیار و لشکریان

از رویه در آن معارک متغول شده قلعه ایروان و کلبه و برخی از مملکت کرچان
 و آنست که در تصرف ایشان مانده بود تمامی استراخ شده جانی از مملکت ایران
 بضبط اجتماعت باقی نماند و باین گفتگوه چندی در حدود مملکت ایشان
 نموده کارزار کرد و اکثر آذربایجان و ویرانی تمام رسیده از گشتنهای سوار
 و تا خریدن سپاه بیار و پادشاه نامدار و قتل شدن خزان و سامان مؤمن
 و خرابی اکثر حدود و ضعف تمام احوال رومیان راه یافته و وقتی در سلطنت
 ایشان نماند و خوف و هراسی عظیم بکنند آذربایجان از سلطان و رعیت متولی شده
 از جمعی ساوران هندوستان که از جاز میآمدند اجتماع افتاد که در حدود و سر
 و شام و بلادی که از نواحی ایران بود ساکنان نشن را از سپاهی و رعیت نجف
 و هراسی مشاهده شد که مارانیز در میان ایشان خواب و آرام نبود و رویه
 از فغان معظم مکرر درخواست مهاجرت نمودند و صورت قبول دستگیر یافت
 پس از حدود و دروم عطف عنان بدعستان نموده ولات جماعت
 ازگی که در ایام قدرت سراز اطاعت پادشاه ایران پیچیده بار و میان
 موافقت و بسوز ز راه متابعت و اعتماد نرسیده بودند اول فراهم آمده
 مدافعه آغاز کردند و بعد از تشبیه و بزمیت تمس عفو و تفرم اطاعت شده

جلوس نام و در شاه سلطنت ایران

تزمین روضه رضویه و برای بخت جدید و بنای بقعه محرابی
 بختیاری قتل ایشان روانه شدن بقصد ارمحاصره قلعه قندازستانی دادند

خان معظم مجمل نمان از محال آذربایجان آمد و از جمیع بلاد مملکت ایران

و که خدایان در پیش سفید نژاد طلبیده باشه با حضار ایشان مصلحتان غلط کاشته بود یکی را در امکان حاضر ساختند روزی خان معظم مجلسی مشغول بگردان سپاه و ایچی روم که با تاس صلح و صداقت آمده بود آراسته یکدکس از شاهپیر اقبال آورده اباب و ادوات سیاست جلوه گر ساخت و در آن مجمع عیب سخن در امر سلطنت راند و همه آنخلاتی را منجانب خصم سخنان سپاهیان مذکور شد و چون تمهید بود جمعی از مخصوصان سخنهای مخلصانه چاکرانه بر زبان راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب پادشاهی کسیت و صلحت حال در چیست مردم در یافتند و مقتضای مقام زبان بر گشتند و قرار دادیکه تضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته حاضران بران مژدند و نام سلطنت از شاه عباس صغیر نیز منوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم اجرا یافته تسخیم بنا در شاه قرار گرفت و این قصیده در سال ثمان و اربعین و ماثر بعد الالف بود و عبارت انخیر فیما وقع تاریخ حسب الحکم تغیر سکه سابقه شده بر یک طرف نقود اسم بلد دار الضرب و بر یک جانب آن تاریخ انخیر فیما وقع منقوش گردید شنیدم که یکی از طرفای نوز و نمان ایران این چنین مصرع رسانیده بود

بریدیم از مال و از جان طمع	تاریخ انخیر فیما وقع
<p>و شاه طماسب شاهنده عباس میرزا را از خود طلب داشته کاچی در مشهد طوس و بلده سبزوار بسر میرد و کاچی در مازندران بود و مستغفان بخواست قیام داشتند و نا در شاه به تعمیر و تزئین عمارات روضه منوره ضیوه</p>	

علی ساکنان التجهیه پرده چسته بعضی از افریه عالیه آن صحن مقدس را سراپا نجیبهای
 طلا تزیین نمود و محشر آبی که از کوه پایبای اندیاز آورده بر بندر خیابان که از جن
 از روضه میگذرد افزود در آن شهر مشهوره عالیه جهت خود عمارت نمود و بنام
 داد بعد از اتمام برد یوار آن بقصر این بیت نوشته دیدند

در هیچ پرده نیست نباشد تو ای تر عالم پرست از تو دو خالیت جایی تو
 و چند آنکه تقصیر کاتب نمودند معلوم نشد پس مملکت عراق نهضت کرده عتبات
 نجیبهای باز سرشورش و طغیان بر آورد و نذر محاربه بخت برایشان استیلا
 بسیاری از انقوم متغول و بنیه از توانائی طغیان بنیفا و نذر انداخته و عزمت
 قذح نمود حسین بر او در مجب و قلعه را که ضابطه قندار بود از اراده خود ایگاه
 ساخته براه مملکت بان صوب در حرکت آمد حسین ز کور سامان و لنگر مو فورا
 داشت چون نادر شاه بجد و بسلیان رسید فوجی از افاغنه بفرمان حسین بیفرم
 برود در رسیده مغلوب و سگوب منزم شده بقندهار باز گشتند و چون بجوافی
 قندهار رسید باز لشکری از آسته از افاغنه بر زم سپیش آمدند و بعد از محاربه منزم
 گشته بقبله محقق شدند و نادر شاه آن قلعه را که در رضانت و تانت شده
 بود و گرفت و افاغنه در نوزم منزم و حقیاط و مدافعه و سرگذشتگی جدی که
 در حوصله طاقت داشتند بدول ساختند و سودی نکرد لنگر زباش توانی
 لواحق لشکر را متصرف شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت

و نادر شاه در لنگرگاه خود حکم کرد که هر کس موافق حال خود منزلی عمارت
 کند و خود نیز بر او درون حصار بروج و ساختن منازل و هبسیه عالیه اشارت

سمازان و جمله که جمع کشیر همراه داشت بانگ مدتی در انجام آن کوشیده
در جنب قندار شهری عظیم آراسته پدید آمد بر ما در آبا و شهور گشت

ذکر سخنی چند متعلق باحوال هندوستان

اکنون چند کلمه که متعلق به هندوستان است مرقوم میگردد و بر واقفان حقایق احوال
و مستعجابان اخبار و آثار پوشیده نیست که راهائی و اخلاص بابر میرزا ابن میرزا عمر گشت
از خمول و سرگردانی و حیرت و پرتیانی و عود جش بر تبه فرمان فرمائی نبوده آلا
بوسیله تسک و توسل با ذیال دولت قاهره خاقان سلیمان شان ابو سعید
شاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و احفاد صاحبقران امیر تیمور کورگان
مخفی نیست که ایشانرا با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده و دقیقه از وقت
مخاصمه و مقاتله با یکدیگر مهمل نگذاشته خود را از قتل و اندازی هم معاف نداشته
اند و خلایق بطفیل تازع و ظلم ایشان بسواره در رنج و غنا و اصناف محن و
بلا بااستبلابوده و چو دان طبقه بر خاطر باکران و بتمتها مصروف بدفع ایشان
و بقدر قدرت و وقت فرصت خلا یقرا نیز در قتل ایشان تقصیر کرده اند
و خوش معاشش ترین این سلسله مغزرت پناه شاه سلطان حسین سمرای باب
فراست که بعد از استمقرار دولت سبب بدیکران بنیابت سجده و آرمیده
بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور در استیلائی شیکت خان اوزبک و اضمحلال
اولاد آنپا و شاه بچهره و غدر وی و ارتفاع اعلام شوکت او کار بقعه نستان
سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشیده که خلاصه آن بر مستعجابان اخبار سیمور
با بجهله نیردی بهمت در توانغات خاقان مصطفوی سبب بیمال که صیت سلطوش

خانیقن را مال مال داشت بابر میرزا را بر همه ظهور در آورده پر وبال داد
 و سوره انواع عنایت داد و کردید و وی سینه مادام الحیوة چه در ایام دولت
 هندوستان و چه قبل از آن شیوه اعتقاد و طریقه رخص و دولت
 بان دولت قاهره شعار خود ساخته کاهی با جرای خطبه و سکه چنانکه در سمرقند
 و کاهی با رسال عرایض نیاز و التماس مطالب خدایان سلیمان شان خوشنود
 میداشت و اولاد و احفادش را همیشه شیوه توسل و اعتقاد بدو مان علیه
 صنویه در سسنگام غمز و خنجره در کلمات غراض معمول و مکرر خاطر بوده و
 وقت سوغ قضایای هاید در ایران باز و ال اغراض ایشان بسبب آسودگی و
 عدم مانع قوی در گوشه مملکت هند آن شیوه را تبدیل با آثار سخت و
 سو فر ساخته راه اشتمالی مدد و میدادند و این عاوت و طبع سلسله بابریه
 یافته همانا رسوخ این شیریه از تاثیرات آب دهبوی هند است چه ظاهر است
 که خلق این دیار با کسی بغرض اشتمانید و از ایشان نامها بود است که قبل از
 اسلام نیز رایان و زمانه بان این دیار را همین طبیعت بوده هر گاه لوگ
 عجم خود با یکی از سپیداران ایشان معترض این صوب میشده اند هندیان برود
 ظفر و تلاش در وسیع خود زنده بنایت مکنست و زبوتیرا کار فرما و هبوت
 بطبع و باج گذار بودند و چون بازگشت بایران زمین روی میداده بانگ
 فاصد و فرصتی آن رایان سیره رای بلا حظه از دحام زراغ صفتان بی
 اعتبار و فراموشی درم و دینار بلبای عذور بلبلا شده در خانه خود و
 عصفالی سنیاد لاف و کزاف نساوه احوال گذشته و عهد و میثاق



فراموش و تعیسر سلوک میموده اند
 و همان معاطله از آنها و این شیوه از ایشان کبریات کثیره مکرر یافته از آن
 جمله در عهد منوچهر است که بفرموده او سام بن تریمان بنبند آمده که کشور را
 را با ایالت ممکن ساخت و آخر فرزند زاری سپهر کشور را بجای مخالفت و خود سری
 بنمایا کرده کیتبا در رستم دستان را بنبند فرستاده و فرزند بزمیت رفته در
 جنگهای بنبند بود و رستم سوچ را با ایالت تعیین نموده بارگشت
 و همچنین در عهد سکندر و اردشیر بابک و کسری نو شیردان و غیر آن
 که مقام ذکر آنهاست

و وجه عدم ضبط سلاطین عجم بنده و دستان را برابر باب بصیرت است
 چه کسی که مقری قاضی چون مالک ایران باشد که بالذات اعدل و اشرف
 و بالعرض احسن و اکل مسموره رین کشور است هرگز ناختم را خویش قاضی در
 بنده دستان نمواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از حال اضطراب راضی نباشد
 درین سرزمین مکرر و در معنی مشترکت در پادشاه و رعیت و سپاه و چنین است
 حال هر که اور حسن صحیح بوده در آب و هوای دیگر خاصه در مالک ایران و در
 یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین دیار و آید و قدرت برابرگشت نیاید و با آنکه
 بسبب موانع و عوارض و در انجامال قاضی در جانی غایب و سالف ایام خویش را
 بصعوبت و زبونی تمام گذرانیده درین دیار بمال بجای بی اعتبار رسد و
 بغایت ضعیف الاحساس و سفله نما بوده دل بران بندد و بتدریج عادت
 پذیرگشته امن و آرام گیرد

و در تاریخ مجبوس دیده ام که ضحاک چون کرشاب را سردار کرده بند
 میفرستاد و بر اسفارش نمود که نزدی الملک را سخن ساخته بهاراج سپارد و
 باز کرد چه که لشکر چندی قامت کند و در آن مرز بوم معاشرت آن مردم
 گذرانند بگردن بجا رستیناید ناچار باید با فلک رها کرد یا قتل رسانید و هر دو را
 رد و اندازم چه لشکر دست نیت نتوان برد

و استاد امدی طوسی در کرشاب نامه نیز این حکایت را بنظم آورده

مستوفی

<p>که در هند بدو کن خب را بهی کار فرما در خشد تیغ بر اشان جان ن که بر کله که لشکر گران گیرد از ننگ نام ز فرزند مردی نیانی نشا</p>	<p>وصیت چنین کرد کرشاب را نزاری ز خون سپاهان رخ بختی ده انجام کار سترک نمانی در آن بوم سالی تمام کرت بگذرد چار موسم در آن</p>
---	---

مجملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان شاهزادگان سلبه بر
 بر عالمیان ستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش در عت
 وقت ضرورت تعافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نمود سکا
 آغاز مینماید و اندک باز از آن جانب با فقدان جمیع اغراض و داعی بعضی شود مردی
 و مرد می جایی لوازم اشفاق و عطف معمول میگردیده و آنجی کی ارحصا
 سلبه علی صفویه جو از دی و دفا و پاسوت و دوا و بوده و آنچه ایشان
 متوسلان خویش بیکانه و آشنائی دشمنان کینه و در روز در ماندگی و التی

احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دجوتی و همان نوازی و عنواری
 مقرون بکمال مشورتی و رعایت او آب مسلوک داشته اند از نوا و رو
 غرایب روزگار است و این شیوه را بر طاق بلند نموده کیر از سلف و خلف
 با ایشان دعوی همسری نیت

سلطان مغفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت بخوش
 انظریقه را با اسلحه با بربر مرغی داشته در ارسال سفر به نیت و تعزیت
 تا خیزی زلفت چون عهد سلطنت آن پادشاه حخته اخلاق پیری شده توبت
 سلطنت شاه طهاب رسد و آنمه اسوب در ممالک ایران شیوع یافت
 پادشاه هند را بشیوه خویش هرگز رسم پرستی بخاطر گذشت بلکه با سروس
 افغان راه آشنائی و دو دو مسلوک داشته و با حسین سروس افغان مذکور
 سندر در او خبر که ضابط قند بار شده بود با آنکه ملتان لشکر کشیده در
 قتل و غارت و خرابی اندیاز بقتتیسری مکرده بازگشت دو نوبت بجز
 در اسلحه مفرح شد

فستادن ایلیچیان متعاقب هندوستان

نخاستن محمد خان ایلی در شاهجهان آباد فتح قندهار و خراب
 شدن آن آمدن نادر شاه بکابل گشته شدن ایلی در جلال
 آباد آمدن نادر شاه بکابل آباد و قتل عام آن طبعه عاقبت
 باز دارنده و مانع گشته شدن ابراهیمخان در شیراز
 حکمت ناصر خان و گرفتاری می و درود نادر شاه به

پشاور عبور نمودن از اب اکت

به حال شاه طهاسب بعد از فتح اصفهان و انقباض افغانه یکی از امرای به
رسالت هندوستان فرستاده و قایل آن ایام را بمحمد شاه اعلام و در نامه
اشعاری شده بود که چون مخدوم ذیل افغانه خان این استان و در دین
و احوال بسزای خود رسیده بقیه اسبف در حرمت و فرزند و از بیم لشکر ظفر
اثرایش تراکزگای سوامی هندوستان منت باید که آن مبران را راه
و جای نداده گذارند که با خود و در هند با محمد شاه پس از چندی
نامه مستضمن سخنان بیرون نوشته ایچی را منصرف ساخت

و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجای پدر و الا که باز یکی از
سفارت هند تعیین شده همین سخنان در نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی
ویران حضرت انصاف داده همان قسم کلمات که نفس او برستی گذاشت
نگاشته بودند

و بعد از چندی مادر شاه یکی از معتبرین زنان پیش را نزد برهان الملک
که عظم امرای هند بود فرستاده بمحمد شاه و او هر دو نامه نگاشته بود
مذکور را بعد از ورود بجد و دین مملکت دزدان غارت کرده بهزار التماس
نامه از ایشان سبب و مثبت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود
خود قدر مراجعت نیافته هنوز در این دیار است

و چون مادر شاه بقندهار رسیده انقعه را فرد گرفت محمد خان ترکمان
که از امرای صفوی بود باز سفارت فرستاد سخنان گذشته را عاده و کله از آنها

سابق نمود چون شاهجهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقف فرمودند
 جواب ساکت شدند و خدا کند او اظهار رحمت میکرد و سود داشت گاهی
 در اصل نوشتن جواب تر و خاطر داشتند گاهی درین که اگر نوشته شود
 مادر شاه را بچه القاب باید نوشت سختی بر سر کردان بودند حقیقت بکنه
 توقیف محمدخان اعلی را از دستگیر مملکتی نموده توقع آن داشتند که شاید
 حسین افغان با شخصان متدبار بر مادر شاه ظفر یافته ویرا ناچار و نهم
 اداره ساخت جواب نامه نوشتن حاجت ماند چون محاصره قندهار بطول
 کشیده مراجعت محمدخان سینه بتبوتی افتاد مادر شاه فرمانی بوسی نوشته
 مصحوب چند نفر سواران سریع اسیر فرستاده از وی سؤال حقیقت حال
 سعی در حصول جواب دامرتجسس عود نموده و چون جواب صادر نمی شد
 در حضرت منی یافت اثری بران مرتبت گشت

باجهد چون محاصره قندهار قریب بکیال شد شهر نا در آباد و جنب
 آن تمام یافت مادر شاه بفرمود تا لنگر و لباسش بران حصار هجوم آورد
 بر بروج صفود نمودند و افاغنه بنیدست و پاشده انحصار استوار نمود گشت
 و انقوم مقبول گشته حسین مذکور بقید بازندان فرستاده شد
 و در عرض چند سال از آن زمان باز که افاغنه در شیراز نهم شد همه پاره
 از هر طرف جمعی از انقوم برآکنده هندوستان درآمده در هر جا گشتی و در آن
 سر کارات ملازم شده داخل سپاه گشتند و اتحی تکلیف مانعی که بجهد شاه
 بیرون از حوصله وسیع و ضبط وی بود

و نادر شاه بخرب قلعه گندهار فرزند او و مردم بازار رکنه از آیه نادار آباد گشت
فرمود و بصوب غرین و کابل در حرکت آمد که کوه توال قلعه کابل را بنام
داد که مارا مملکت محمد شاه کاری نیست اما این حد و چون بعد از افغان
و معدودی که نیکان سینه با ایشان پیوسته اند عرض استیصال این قوم است
هر اسب بخوشی راه نداده در مراسم هما نداری کوشد

و خود کبار ستمگر کابل نزول نمود که توال و کابلیان ستمگر
و عدال شده و نصیحت و پیام هشیا نراسود کرده فوجی از فریباش بقبل ایشان
و تخریب قلعه ماسور گشتند و محبت سرد و حمله دنیا تخریب برخی فرمایند و بر آوردند
محصوران مانان فیسر قلعه را عالی نموده بر عیسی بر آه چشند و در آن خود
هر جا افغانه فراهم آمده بودند لشکر بر ایشان رفته قتل نمودند

و نادر شاه از توقیف محمد خان بغایت آزرده شده چند کس از سمرین
کابل را زبانی پنهان داده بشاهجهان آبا و روانه ساخت که بیاد شاه
امر ابرسانند و خود در کابل توقف داشت فرستادگان بلاهور آمده بشاهجهان
آبا در فتند و کسی سخنی از ایشان نشنید و اگر شنید بضمیمه باز از کابل کی از لشکر آبا
و ه سوار همراه نمود بفارت فرستاد چون بجبال آبا در سیده در خانه فرود آمدند
جمعی از تبه کاران آنجا بر کرد و آنجا بهجوم نموده اول سلاح ایشان را در بردند و
آفرده کس از ایشان را کشته کی فرار بجابل نموده صورت واقعه باز گفت
و مدت اقامت نادر شاه در کابل بخت نامتفاوت ماه کشید و افغانه آنقدر
را قدر و قتل نموده بود از استماع گفته شدن آن ده نفر بمیرار شده بصوب

جلال آبا و نضت کرد و آتش را قتل عام نمود و خلعتی انبوه ناحیه پذیر شدند و این عجز
اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلعتی از سر کار محمد شاه معین شده بود که
ارسال کرد و قتل عام جلال آبا و عاقلی نشد

و از آن روز که حسبر در دنا در شاه بکابل در هند شیوع یافته بود و خان
و در آن امیر الامراء و نظام الملکات بجا ربه وی معین شده در شاه ایمن آباد
داشتند و آوازه توجه خود را عاقلی بصبوب کابل منتشر می نمودند و این
نیز بزم ایشان از تدبیرات مکیه بود

و از سوانح ایران که در جلال آبا و سوسج ناد شاه شد مقبول شدن
برادرش ابراهیم خان بود که ویرا امیر الامرای آذربایجان نموده در دار السلطنت
تبریز اقامت داشت چون سفر قندار و کابل و از کشته جماعت لژی سجد
شده مملکت شیروان که قریب بایشان است لشکر کشیدند ابراهیم خان
مذکور باین مملکت در آمده با آن قوم مصاف داده و قتل رسیدند و شاه چنان
التفاتی باین قضیه نموده فوجی از سپاه راجست داده بکند و شیروان
فرستاد و خود بصبوب پشاور در حرکت آمد

ناصر خان حاکم صبوبه کابل که در پیش ورمی بود با فوجی که داشت بر سر راه قسم
جمعی از افغانه آنحد و در آنیز فراهم آورده که یوهای صعب و دایه های سنگ
با عقدا خویش محکم رسید و ساخته بود و شاه بوی پیغام کرد که من در
فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه بر حسینی سخن در گرفت و روز خود
نادر شاه بر رسید و خلعتی انبوه از افغانه و فوج ناصر خان بواوی ملاک رفتند

و خان فرورزنده گرفتار شد بعد از چند روز اغوازیافت و مادر شاه
بیلده پشاور نزول نموده از آب اکت یکبشتی عبور کرد

بقیه احوال راقم

حرکت راقم از لاهور و دوسرین آمدن مادر شاه پشاور
مغلوب شدن حاکم لاهور بنصرت مادر شاه بصوب
دهلی روانه شدن راقم از سرهند و رسیدن بدلی

در مملکت پنجاب خاصه لاهور فرغ قیامت برخواست و من در آن شهر به بیماری
صعب گرفتار شده برشته افتادم چون خلق هندوستان را نیکو شناختم بودم
از اوضاع ایشان مول و از ادراک دستیر ایشان ماس تمام دهم بر حال
عجزه دزیرستان دل بسوخت و در ظرف اندک قدرت روانه شدن
بصوب خراسان نیافته بودم و چون بعین میدانستم که اوضاع مقتضی
ورود مادر شاه هندوستانست و بصوبه کابل درآمده بود و حرکت
من اگر میسر آمدی ناچار به جان راه بودی و طبیعت سنش اهل این دیار
اکت لا محاله رفتن مرا محرک آمدن او دانستند و تمنی نگر کرده خاطر و عاقبتی
بود و قیام نظر از موافق بلب شورش عبور از اطراف قندهار تمام داشت تنها
تا آن زمان در لاهور مانده بودم در آنوقت که استواری چنان افتاد و در صورت
احوال اندوم امید بسبود و در خود طاقت ملاحظه اوضاع حال و حال
ایشان نیافتم و سبب اختلال احوال حالت معاشرت بالشر و نباش نبود
ناچار با ضعیف و فتنه شمس تمام در لاهور بصوب سلطان پور حرکت نموده آن

مملکت بهم برآمده بود و هر کس دست بر نیاید غارت بر آورده چندین هزار
 قطاع الطریق شوارع را غارت گرفته چند روزی در فرای آنجا توقف رویداد
 پس بگریزند در آمدم و تمام آن ایام چه در راه و چه در منازل بجنب و جدل
 و دماغه گذشت

دنا در شاه کبیر لاهور رسید ذکر ماخان حاکم لاهور با چهارده هزار
 هزار سوار سیاه و اسقدا و خود بر لب آبی که متصل لشکر میگذرد اعلان
 خود مضبوط ساخته صف را گشته بود و کیفیت صبح و حکمت هند هر دو نزار
 غرایب است الفصه نا در شاه با فوجی از لشکر اسب در آن راه بگذشت
 و چند سوار قزلباشش بژ لاهور تاخته شجاعان بهادران ایشان که در سوار
 ما هرگز بودند بگریختند و باقی بهم برآمده متلاشی شدند و تخر حاکم بانوان
 بقعه در آمد دنا در شاه با سیاه متصل شد نزول کرد حاکم لاهور خزینه
 و اعتماد فرستاده التماس آنان کرد بحضور نا در شاه آمده عزت و خفت یافت
 و بدستور سابق برقرار ماند و نا در شاه جمعی را در قلعه لاهور گذاشته بصورت
 شاهجهان آباد در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امرا و لشکر چند گاه بود که از
 شهر برآمده بتانی تمام میآمد

من از سرهند که بنایت خراب و محصور لشکر دزدان بود با جمعی سادات
 نعلنجی که فراهم آورده با خود داشتیم بجانب دلی روانه شدم و از میان لشکر
 محمد شاه که قریب بدو ماه بود چهار منزل راه طی نموده باز دو حام تمام بود
 عبور نموده لشکر در آمدم و بعد از ایام چند از آنکه شوریده اوضاع باد

خدمتکاران گوشه گرفتیم

رسیدن نادرشاه در موضع کرناال

وصاف دادن با محمد شاه و غالب شدن بزول نادرشاه
 قلعه شاه جهان با دطغان سکنه دهلی قتل عام دهلی
 گرفتن نادرشاه سند و کابل را بصرف خود تعیین نمود
 محمد شاه با پادشاهی هند و تاهل پسر نادرشاه

و نادرشاه نزد سیونیت از لاهور تا رسیدن بنگر هندوستان پیغام
 روانه ساختن محمدخان لاهی خود بمحمدشاه نمود لاهی مذکور را همراه داشتند
 و رخصت مئی نمودند و در آنوقت معلوم نمید که غرض از نگاه داشتن او
 تا آنکه نادرشاه رسیده در موضع کرناال که چهار منزلی شاه جهان آباد است
 ملاقی دست داده حکمت در پوست بندیان توپخانه برگرد و خویش جدید
 محصور بودند و فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان خنجر آورده راه
 آمد و شد برایشان سد و محط و علا در آن لشکر افتاده حالتی که در عالم
 کمان کرده بودند روی نمود و نادرشاه لشکر بدو قمت کرده بعضرا
 مضرب خیام خود گذارده و با فوجی بر سر ایشان را بذرمان الملک زند
 و بگریخته خان دوران امیرالامراء و مظفرخان برادر وی جمعی از امرای
 نامی با لشکر انبوه قتل رسیده شب بمیان آمد و محمدشاه و بقیه السیف که هنوز
 خلقی بشمار بودند چون سواران قزلباش را بیشتر یافته بهراس دست خط
 و مجال قرار در خود ندیدند بجای نماندند و هر کس فرار کرد اگر بدست قزلباش

بنیاد در غایب آمد و دویار زنده نیکد اشتند و از آنکه از خوش نیکد شدند
عربان ساخته سپید میدادند

تغیر عربی

اذا كان الغائب الليل قوم فناء وس الجوس لساقل

القصه نظام الملك و محمد شاه بالبعثي بعد بان قبول و اعتذار معكبر ناد در شاه
رفته امان یافتند و ناد در شاه محمد شاه را تلی نموده نوید عدم تعرض بجان
و ملک و ناموس داد

القصه ناد در شاه با هر دو لشکر شمشیر در آمده در قلعه شاهجهان آباد
نموده و محمد شاه نیز با وی در قلعه بود و امر او لشکران هند بوضع معمول سابق
در ساکن خود قرار گرفتند و این تاریخ پنجم ذی حجه احرام احد و حنین و ماته
بعد الالف بود و چون هشتاد و یکم عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان وارد
افکنند که ناد در شاه در کدشت بعضی مکلفند که وفات یافته و برخی را
سخن اینکه بنزد و تمید محمد شاه هلاک کرده علی ای حال در یکاعت موت
او شهرت یافت و وی صحیح و سالم با جمع کثیر در قلعه نشسته بود و ابواب
آن شب در روز مفتوح و بعضی همات مغول و برخی از سپاهش در حول
قلعه و خانهای شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که متصل شهر است فرود آمدند
بودند مجمل این شهرت کاذبه در هر کجوه و کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با
اسلحه و یراق از دحام و شورش افکنده بقبل و تا راج قزلباش بهت بجا شد
و این هنگامه تمامی شهر را از گرفت قزلباشیه که قلم زبان هندیان بگریزند

و خبر از جانی ندیشتند متفرق گید و در کوچه و بازار در گذر بودند هندیان غافل
باشان رسیده شکستند و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بدآل اصلا
آرام نگرفتند و آنکه نامه در افزایش بود و چون کمر حقیقت حال بعضی در
رسید پا برآم نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفته باشد با مقام نمود
و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آوردند مدافعه نمایند و در آنست همچنان از امر می
هند که واقف کار بودند اصلا متعرض تسکین ناره آن فتنه و غوغا نگشت
بلکه چند نفری که حسب الاستعداد عازمان در شاه گرفته برای زمینان و نجات
خود بجا نماندند و در منازل ایشان مستول شدند و با آنکه در حرکت کمال
فریب بر مرتبه کس از تنهانش اندک زخم تیر مجروح و زیاده بسته کس مقول
ننده بود درین هنگامه قریب به قصد کس از آن طبقه قتل رسید

با بجه چون روز شد همان شب در هشتاد و بود و شاه صبح از
قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده بان کار با مور
گشته با ایشان گفتند که ناجانی که یکی از قزلباش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند
لشکر قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بمنزل و مساکین آن شهر درآمد و قتل با
کرده اموال بنیاد و خیال باسیری بودند و بیاری از شهر خراب و سوخته شد
چون بعضی روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت شاه ندیجا
امان بقیه السیف در داده لشکرمان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که
شوارع و مسکن بر از اجساد مستولین بود و هوای عفونت یافته محو و نیز
و شواری داشت حکم بتظفیف آنها شد که توالت شهر در هر گذر آنها را جمع کرده

با حسن و خاشاکی که از عمارت ذورنجته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بخت
 و نادر شاه و خایر پادشاهی را بصرف آورده از مردم نزرزنا
 حاصل شد و چون بسبب دو اعیان شتاب در معاودت داشت تمامی
 ملک سند و صوبه کابل را با بعضی مجال پنجاب که به تنخواه صوبه کابل است
 از مملکت هندوستان و تصرف محمد شاه و منع نموده محلی بمالک ایران
 ساخت و محمد شاه و امرا می هند را طلبید و مجلسی مبارکست و محمد شاه
 جقیه داده و امرا را خلعت بخشید و نسیان نموده سلطنت گذاشت
 و دختر می از اخفا و اورنگ زیب پادشاه را بجایه کساح پسر کوچک
 خود نصرالد میرزا که همراه داشت در آورده بتاریخ هفتم صفر اشنی و هجدهمین
 و بیست و یکم ذی القعدة از شاهجهان با و طبل مراحت کوفته بازگشت

مقتول شدن پادشاه مرحوم شاه طهماسب

مدت سلطنت سلاطین صفویه موسویه

انارالدیر با نهم متممه احوال را رقم

و از سوآخی که در همین روز در ایران رویداده مقتول شدن شاه طهماسب

صفوی در عده سبز و ارست

چون نادر شاه پسر بزرگ خود در ضاقلی میرزا را در ایران نایب گذارده
 آمده بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدرونخ مرگ ویرا شهرت داده غنا
 شورش کردند چهار روز اینخبر باطراف انتشار یافته بایران سرایت کرد و همه نوز
 کذب بمعلوم نشده بود در ضاقلی میرزا که در مشهد مقدس اقامت داشت بفر

کار خود افتاده حیات آن پادشاه نو جوان را با اینکه هرگز در عرض آن مدت بر
سرداعیه سلطنت نیامده بود و پاسبانان بجز آتش قیام داشتند منافی نظام
کار خویش در ستمه اشارت بقتل وی نمود و او را از پا در آورده بمشهد تقدس
آورده مدفون ساختند و پسرانش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو
صغیر بودند بمینر دارفانی را و داع نموده اولاد از وی نماند

<p>و تقطن المون بلاستال و لایعین من خبث اللیال</p>	<p>بعد المشرقیه و العوالی و ترتیب البوابی مقربات</p>
<p>و قال ابوالدرجمال الدین بیوت الخطاط و لقد حسن اجاب</p>	
<p>مکان توها و لکن لدا عادی مکان توها و لکن فی قوادی لقد صدقوا و لکن تو و دای</p>	<p>او اخوانی حبتهم و رودعا و حلتهم سهاکما صایات و قالوا کت صفت ترا بقی</p>

و از نوادرات اتفاقات اینکه مراد حالتی که اصلا فکر و خیال متوجه این حادثات و
واقعات نبود تا کمان گویا بکوشش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفوی
لفظ صفویون است چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان
سلیمان شان شاه بمعیل از دار السلطنه تا هجان اگر چه در این وقت تمامه است
اما جلوسش بر سر سلطنت دار السلطنه تبریز تا پنج بیخ و تقاضای رویداده و
خلع عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس نادر شاه چنانچه نگاهشده در زمان
و اربعین و ماه بعد الالف و اقدس پس مدت این سلطنت سلسله علیا و سیت چهل

دوران خواهد بود که با همد و صفویون مطابق است
 مگر چون شش ازین واقعات با عرض بعلوم آمد و خاصه را دیگر
 اتفاقات مذکور بقیه اخبارات نیست اکنون چند کلمه از خاصه احوال خویش
 اقتصار بنمایم البتة بحسنی و جعل منقلبی فی الاخره خیر من الاولی
 مگر از زمین ورود با اجهان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع و هجده
 مابعد الالف است سه سال و کسری گذشته که درین بده اوقات بسر رفته
 پیوسته در خیال حرکت و بجات ازین کشور که بغایت مسافرا داده بودم
 و از کثرت موانع عایقه میر نیامده از راه نامهور زندگی بجا و دیره مرحله تقدم
 استوار صبر و تکلیب پیوده ام و کابله عرضی از نجوم الامم و اقسام در بهم
 سگته و قوای نفسانی افزوده و حاصل سرد جب حمل کشیده اند اکنون
 عاجز و ناتوان کوشش بر ندای جیل نشسته ام ان تعذبنی فانما من عبادک و ان
 تغفر لی فاکانت العفو الذریم

فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون فساد آشنائی و نسی نبود و چون
 نه در آمدن اختیاری بودند رفتن چندی بخون جگری ساختم رباعی

بر خیز عزین از سر دنیا خیز	زین کنه زمین تو ای سیجا خیز
تسنا تو در این محسن بیگانه	بر خیز ازین میانه تنها بر خیز

سال صد و هفتاد و نهم ان سید الفرج الاخران انبیا و کرم
 تمت تاریخ بیت و چهارم شهر ربیع الاول ۱۲۲۳ علی ید العبد الذنب علی رضا
 الملقب بصنیاء الابداء ابن المرحوم المعفور المهرورقا میرزا ابوالحسن شیرازی طاب

مختصر فهرست کتب موجوده در دوکان حقیر محمد اردکانی
تاجر کتب مکتوبه مذهبی بازار مسر ۲۱

کتاب فتوی های های بایون	دیوان حکیم عمیری در حاشیه
از خواجوی کرمانی	قصاید ابوالفرج رومی
سطوات حیرت ترجم تاریخ	چهار مقاله نظامی
سرجان مالک	عروض سرقدی
نصاب الصبیان قلم علی دشتی	شرح نصاب
خواتیم سعدی	کتاب ذرنگ بخط علی نقیسه های پندیده
حکله حیدری طابو نفی کرمانی در تحت طبع است نجله خوشنویس	
کافذاعلی با تصاویر پندیده	
سبج ارشاد و جاشه اقای آقا سید کاظم زیدی	
مطبوعات ایران	تاریخ التواریخ دوره کامل
احوالات زینب خاتون	احوالات امام محمد باقر طبع بمبئی
بهار الانوار مجلسی در دوره کامل	سافرت عن حضرت شاهنشاهی
سوانح عمری امیر عبدالرحمن خان	سفر ابدین شاه
امیر کابل	مجموعه کلیات بیانات شیبانی طبع اسلامبول
رباعیات مولانای روم طبع اسلامبول	
گلستان طبع اسلامبول	دیوان عنده لیب طبع اسلامبول



